اوراق نجیبان فارسی

١٧ صحیفه

كتاب مناقب مولانا جلال الدين الرومي
في التواريخ ١٥



في مناقب مولانا
جلال الدين الرومي
عليه الرحمة
والرضوان

قد وقف هذه النسخة المعتبرة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البر
والبحر خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان
الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا حرره الفقير احمد
شيخ زاده المفتش بأوقاف الحرمين الشريفين
عفي عنهما





بسم الله الرحمن الرحیم

وبه نستعین

حمد بی حد واحدی را جل جلاله که جلال هویت او از تصاویر
عقل مبراست وثنای بی عد صمدی را عمت نواله که کمال الوهیت
او از کیفیت اوهام مبراست مبدعی که جوهر انسانی را
اگرچه بگوشمال اهبطوا از اوج علو بحضیض محبس حواس وشهوات
نزول فرمود باز بکمند تعالوا وجذبهٔ تکمیل بناحیت سلسبیل
معرفت سبیلش داد ونوع انسانی را بر سایر مخلوقات
وکافه موجودات بتشریف لقد خلقنا الانسان فی
احسن تقویم مخصوص گردانید وبطراز صورکم فاحسن صورکم
بیاراست واز میان نوع انسان انبیا را که شموس فلک
الوهیت ونجوم سماء ربوبیت اند بتاج وتخت نبوت
وخلافت مزین ومشرف گردانید که یا داود الی آخره
ودل ایشانرا بنور معرفت وحکمت بپرورید واز حقایق

ازلی ودقایق لم یزلی بیاگاهانید وصحف ربانی وآیات
سبحانی بدیشان ارزانی داشت تا در هر قرن وعصر جمعی که
در غی غوایت وتیه ضلالت وقید اسار گرفتار باشند
بساحل رشد ونجات ابدی رسانند واز حیات سرمدی
بهرمند گردانید واز سلک انبیا سید المرسلین وخاتم
النبیین واسطة العقد الاولین والآخرین رحمة للعالمین محمد
مصطفی را علم مقدم وپیشوا وخاتم همه انبیا فرمود ودر
صبح ازل جمیع کمالات را در طینت ذات پاک او
تعبیه کرد وخاتم نبوت را با انامل شریف او منور
گردانید کما قال ای گرده خاک پای تو با عرش همبری
ختمست بر کمال تو ختم پیمبری در معرض ظهور نکرد از علو قدر
با آفتاب سایه شهنت برابری باد صبا ببست میان کمرت ترا
دیدی چراغ را که دهد باد داوری دریای بحر راشده غواص
جبرئیل گوهر کلام حق وزبان تو جوهری چون ظهور
نبوت را منتهی گردانید ودایره رسالت را مختوم بنقطه

وجود خلاصهٔ وجود کردانید مظهر محمدی که اعظم واجمل مظاهرست
چنانک کفت   لطف خدای جمله کملات خلق را
یک جا جمع کرد و داد بدو نام مصطفی اصحاب وابرار واولیا
واخیار رضوان الله علیهم اجمعین پدید آورد ایشان را دربیت
الامان خویش بنداره الا آن اولیاء الله الخ محفوظ ومصون
داشت وجود مبارک ایشان را تکمیل نفوس ناقصان
کردانید وشمع هدایت در دست ایشان باز داد
کما قال النبی عم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم تا
هر کرا بحکم السعید من سعد فی بطن امه در صبح ازل بقلم قدرة
بر ناصیهٔ ایشان رقم سعادت ابدی وطغرای دولت
سرمدی کشیده باشند در شب دنیا بحسب جنسیت
الطیبات للطیبین پی رو ایشان کشته از فیافی جهالت
کذشته واز غولان طبیعت که یوسوس فی صدور الناس
عبارت از انست استخلاص یافته بدار الامن سلامت
مقام سازند واز کوههای پر پلنک بقدم نیاز نه مجاز

عبور کنند ودر کشتی عنایت ایشان نشسته واز دریاهای کر
پر نهنک کذشته بساحل نجات باز رسند کما قال
النبی عم مثل امتی کمثل سفینة نوح من تمسک بها نجی ومن
تخلف عنها غرق وقال الشیخ قدس الله روحه
چنک با شیخ تو دور از زشتی   روز وشب سیاری ودر کشتی
در پناه جان جان بخشی توی * کشتی اندر خفته و ره می روی
مکسل از پیغامبر ایام خویش * تکیه کم کن بر فن وبر کام خویش
اکر در کمالات ومقامات اولیا رضوان الله علیهم شروع
رود واز صفات ایشان بیان کرده شود بنان
از بیان آن عاجز وافهام از تصویر آن قاصر اید ولو
کان بعضهم لبعض ظهیرا اما افضل واکرم انبیا فارس
قاب قوسین او ادنی بزبان کوهر بار معجزات از کمالات
ان جمع خبر میدهد که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل ودرین
کلمهٔ مبارک غرض اولیاء الله اند که ایشان علوم ظاهر
وباطن را بهم درج کرده اند وبعمل آورده ودر شوق

وبحبت حق خود را در بوتهٔ فقر و عبودیه گداخته اند
وازینجاست که حضرت فخر موجودات اگرچه فرموده
آدم من دونه تحت لوائی یوم القیمه اما از شوق این
طایفه نیز گاه گاه بر لفظ مبارک او گذشتی که واشوقاه
الی لقاء اخوانی وگاه روی مبارک سوی یمن کردی
واز حال اویس قرنی رضه که از جمله اولیاء وقت بود
خبر فرمودی که انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن عظمت
وشان این طایفه که در دوری محمدی عم بوده اند از حد
بیش است ولهذا موسی عم مع کمال عظمته وقربته می فرماید
اللهم اجعلنی من امة محمد وقال النبی عم لو کان اخی موسی حیا
لما وسع الا اتباعی وحضرت خداوندگاری فرماید قدس سره
چونک موسی رونق دور تو دید کاندرو صبح تجلی می دمید
گفت یارب این چه دور رحمتست ، آن گذشت از رحمت آنجا رؤیتست
غوطه ده موسی خود را در بحار ، از میان دورهٔ احمد برآر
پس بر مقصود باز آییم وآنچ مقصود است شرح دهیم چنین گوید

وقصور خویش معترف بود گفت بیت گر بر تن من زبان
شود هر موئی ، از صد هزار یک نتوانم گفت
صفت مقام وسیر وسلوک ایشان از کلمات طیبات
او که هر لفظی دریاهای حقایق ومعانی را جوشش میکند قیاس
باید کرد واگرچه آن نیز بحسب گوش مستمعان از مقام
معتقدان ومریدان بیان کرده است چنانک می فرماید
این چه گفتم این بقدر فهم تست ، مردم اندر حسرت فهم درست
هرچند ازین عذر با بیان رفت آن عزیز در طلب مبالغه نمود
وگفت آب دریا را اگر نتوانی کشید هم بقدر تشنگی بتوان چشید
بنا بر التماس آن عزیز استعانت از حضرت رب العزة طلبید
واز همت عالیهٔ حضرت ایشان خواست کرده در بیان آن شروع
رفت تا هرچه این ضعیف بعضی ازان مشاهده کرده باشد ودر
ایام این ضعف ازان حضرت بوجود آمده ازانچ در گوشهٔ خاطر
مانده بود در قلم آورد درویش سخن زدیده گوید عیانی نه ز شنیده گوید
چون در تتمهٔ آن شروع رفت تقسیم این بر سه قسم نهاده شد

توقع است که مطالعه کنند کان اگر بر عثوری عبور یابند ذیل
عفو مبسوط دارند والله ولی التوفیق   والی مشتمل است
بر دو فصل   در اسناد خرقه و تلقین ذکر پدر خداوندگار مولانا
سلطان العلماء بهاء الدین الولد ره و عن اسلافه و انسابه قطب
الوقت بهاء الدین الولد محمد بن الحسین بن احمد الخطیبی البلخی البکری
نسب او متصلست بخلیفه رسول الله ابی بکر الصدیق
رضی الله عنه بروایات صحیح و اسانید درست و تمامت
اجداد حضرتشان علما و مفتیان بوده اند و در شهر
بلخ خراسان معروف و مشهور بوده اند اما تلقین
و خرقه او متصلست بپدرش حسین بن و از و باجدش
احمد الخطیبی و از و بامام غزالی و از و با ابو بکر نساج
و از و با محمد زجاج و از و با ابو بکر شبلی و از و با شیخ
الطایف جنید و از و با سری سقطی و از و با معروف الکرخی
و از و با داود الطائی و از و با حبیب العجمی و از و با حسن
البصری و از و با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله

وجهه العزیز و از و بسید المرسلین و خاتم النبیین محمد
مصطفی ع م و علی آله و حضرت مولانا قدس الله سره العزیز
ورای این نسبت تلقین که مذکورست سه نسبت دیگر
است که از مشایخ و اولیاء کبار بآن ممتازست یکی
نسبت بحضرت خلیفه الله ابو بکر صدیق رضی الله عنه دیگر
نسبت بخضر ع م و نسبت خرقه مشایخ و اولیاء که در کتب
اسانید ایشان مذکورست و آوردن سبب اطالت
و باز مانده است از التزامی که این ضعیف در صدد ست

فصل دوم در ذکر مقامات سلطان العلماء
بهاء الدین محمد الولد رضی الله عنه سعد ره
اجداد ارواحی و سلطان ابد گرچه بلقب بهاء دینی و ولد
که مگذارشته وفا درشکند چون شیشه شکست پای مستان بخلد
پادشاهی بود کامل صاحب کشف و در همه علوم
ظاهر و باطن بی نظیر و ربان و دریایی بود و از
معارف و حقایق بی ساحل پسندیده و مقبول

ومحبوب همه دلها بود و در ورع و تقوی بغایت
و ریاضات بسیار و مجاهدات بی شمار داشت
و بر همه دلها شرف بود و در مجموع شهر بلخ متمکن و از اقصای
خراسان فتاوای مشکل بحضرت او آوردندی و او را
از بیت المال مرسومی معین بود که بامر شریعت معیشت
از آنجا فرمودی و هرگز از وقف چیزی تصرف نکردی
و در لباس و زی دانشمندان بودی هر روز از اول
صبح تا بین الصلاتین خلایق را درس فرمودی
و فواید رسانیدی و بعد از نماز دیگر اصحاب و ملازمانرا
معارف و حقایق گفتی روز دوشنبه و جمعه عامهٔ
خلایق را وعظ فرمودی و سلطان سعید جلال الدین
محمد خوارزمشاه انار الله برهانه از جمله مریدان و معتقدان
آن حضرت بود پیوسته بخدمتشان تردد کردی
و در اکثر ایام بوقت موعظه با استادش مولانا
امام فخر الدین رازی رحمة الله علیه بهم بمجلس حاضر

آمدندی و هیچ مجلس نفرمودی که در آن مجلس از سوختگان
جگرخون و عاشقان جمال بیچون جان بازیها نشدی
و جنازه تا بر نداشتندی و گریه و زاری و نفیر از میان
خلق برنخاستی و چون بتکلم آمدی بغریدی چون شیر
و نعرها زدی و کلماتی آغاز کردی که تا از آن مقام
سه چهار پایه نازل شدی هیچ آفریده فهم آن
سخن نکردی و از کثرت تجلیات جلال مزاج مبارکش
تند و با هیبت شده بود دایم متفکر بودی مریدان و
معتقدان و تلامیذ بسیار داشت اما هیچ یکی را
مجال نبودی که بی اجازت او حرکت توانستی کردن
و صحبت او بطریق سلاطین بودی سید برهان الدین
الترمذی المحقق که از جمله اقطاب بود و ریاضات
و مجاهدات بی حساب داشت مرید حضرتش بوده
و باتابکی حضرت خداوندگار منسوب بود از حضرت
سید استماع رفت که شبی سیصد دانشمند و مفتی از مشاهیر بلخ که از جمله

منکران بودند در خواب خواجهٔ کاینات را
دیدندی که در خیمهٔ سبز نشسته بود و مولانا بهاء الدین
الولد در بندگیش نشسته حضرت رسالت مولانا را نوازشها
فرمودی و در کنار گرفتی و بحاضران گفتی که سلطان العلما
لقب نهادم آن جماعت چون بیدار شدندی روی
بحضرت او نهادندی چون در راه بهم دیگر ملاقی میشدند
و از خواب دوشینه حکایت می کردند و تعجب و تحیر
می ماندند حضرت مولانا سلطان العلما چون از دور
آن جماعت را دید فرمود که تا حضرت پیغامبر عم از
حال در ویشان اعلام نفرمود شما را یقین نگشت آن جماعت
بپای ما جان استغفار استاده زنار انکار بیکبار از میان
گسستند و مرید و معتقد شدند و بعد ازین حال فتاوای
فتاوای بسیار رسانیده رفت که بعد از جواب وضع
نام کنیه سلطان العلما نوشتی چون صیت عظمهٔ ایشان
در آفاق منتشر شد تمامت اکابر و ملوک و مشایخ

دیگر در میان مجلس گفت که فردا عزم است بهر کرا اراده
درویشان است آماده باشد روز دیگر از معتقدان
و مریدان و تلامید مقدار سیصد نفر بهم در رکابش روانه
شدند سلطان را چون کیفیت عزم اعلام کردند از حرکت
ماضی پشیمانی خورد بارکان دولت برنشست و بحضرتشان
آمد و بتمهید عذر مشغول گشت ممکن نشد و اجابت
نفرمود و بر قرار عزم را جزم فرمود و روان
شد بهر شهری که رسیدندی ملوک و اکابر شهر باستقبال
آمدندی و بعزت و تعظیم بشهر بردندی مدتی که آنجا در
اقامت میفرمود خدمات مقبول مبذول میداشتند
و فواید دو جهانی حاصل میکردند چون از آنجا نیز
عبور فرمودندی از اصحاب عزیزی را بالتماس
آن جماعت قایم مقام خویش میگذاشت همچنین
تا دار السلام بغداد رفت چون صیت صفت عظمه و کرامات
ایشان در بغداد منتشر شده بود تمامت وزرا و نواب

و قضاة و اکابر شهر پذیره شدند و بتعظیم تمام بشهر آوردند
هر روز تمامت اکابر طرفی النهار بحضرتش آمدندی
و معانی و حقایق استماع کردندی که هرگز نظیر آن نشنیده
بودند مدت یک ماه تفسیر بسم الله فرمودند چنانک
نقل اول بثانی نسبت نداشت جمعی از طرف
سلطان اسلام علاء الدین کیقباد از طرف روم
بدار الخلافه آمده بودند آن عظمه و شان را ملاحظه
کردند و بارادت مخصوص گشتند چون بروم باز آمدند در اثناء
حکایات از مناقب حضرت مولانا آنچ مشاهده کرده بودند
عرضه داشتند سلطان را در غیبت اعتقادی عظیم
راسخ شد و دایما خواهان بودی که ملاقات صوری
حاصل گشتی تا از تقدیر کردگار حضرت مولانا را
عزیمت حجاز افتاد و از حجاز بطرف شام عبور فرمود
بارزنجان آمدند و یک شب در خانقاه عصمتیه تاج
ملک خاتون که عمه سلطان علاء الدین بود

نزول فرمود خاتون ملک سعید فخر الدین انار الله
برهانه خدمات پسندیده بجای آورد و التماس نمود که
آنجایگاه متمکن گردد قبول نفرمود و بزودی روان
گشت و باقشهر ارزنجان آمد و فصل زمستان انجا اقامت
فرمود خاتون ملک بنام ایشان آن جایگاه را خانقاهی
انشا کرد مدت یکسال کمابیش انجایگه ساکن بودند
ملکه اسباب ملازمان بتمام مرتب میداشت
بعد از ان بطرف روم نهضت فرمودند چون
سلطان را معلوم شد که قربت منازل حاصل شده
است قصاد بندگیشان فرستاد و استعجال حضور
مبارک کرد حضرتش اجابت فرمود چون بصحرای
قونیه رسیدند سلطان اسلام با جمع اکابر دولت
پذیره شدند و بتوقیر و احتشام بشهر آوردند و چون
بدر [illegible] ثاق [illegible] سلطان پیاده شد و چند گام
در رکابش [illegible] ه رفت چندانک مبالغه فرمودند

سلطان در تواضع بسیاری می کوشید و می گفت جهة سعادت
و دولت خویش از عبودیت خواهم تقدم داشتن
و در منزلی که لایق آن حضرت بود فرود آوردند و ته
آن خدمات و مراعات فرمودند که توان شرح دادن
حضرت خداوندگار ما در آن وقت بس چهارده
سالگی بود بعد از آن اکثر ایام سلطان بحضرتش آمدی
و استفادت فرمودی چون سلطان ارادتی کلی
بخدمتشان آورد حضرت مولانا نیز او قات
نزد سلطان تشریف فرموده بر سر تخت بهم نشستی
و وقت سلطان را ملک خطاب فرمودی
نقلست که یک نوبت فرمود ملک من سلطانم و
تو سلطان سلطنت تو مادام که چشم گشوده است
باقیست آغاز سلطنت من وقتی خواهد بود که چشم
برهم نهم و از اینجاست که خداوند [illegible] ما بد [illegible]
بیت نه آن شاه که از تخت [illegible] ت دوم

خالدین ابداً شد رقم منشورم که روزی اصحاب
او را مستغرق یافتند وقت نماز رسید بعضی مریدان
آواز دادند مولانا را که وقت نمازست مولانا
هیچ نگفت و ایشان را التفات نکرد ایشان برخاستند
و بنماز مشغول شدند دو مرید موافقت شیخ کردند
یکی از آن مریدان خوجکی نام بود در نماز بچشم سرّ بوی
عیان بنمودند که جملهٔ اصحاب که در نماز بودند با امام
پشتشان بقبله بود و آن دو مرید را که موافقت شیخ
کرده بودند روی‌شان بقبله بود زیرا چون شیخ
از من و ما بگذشت و اویِ او فانی شد و در نور حق
مستهلک گشت که موتوا قبل ان تموتوا اکنون او
نور حق شده است و هر که پشت بنور حق کند و روی
بدیوار آرد قطعاً پشت بقبله کرده باشد که در
وقتی که سلطان سعید جلال الدین محمد خوارزمشاه با سلطان
اسلام علاء الدین کیقباد طریقهٔ مخاصمت قایم گشته

و از مراسله بمخاصمه افتادند سلطان جلال الدین با لشکر
جرار و کثرتی بسیار و عددی بی شمار بعدت و اهبت
از محروسه مراغه عنان عزیمت بطرف روم روانه
کرد سلطان علاء الدین کیقباد از رسول خویش ملک
الامرا صلاح الدین کیفیت حرکت عساکر خوارزمی
لی از ری بطرف روم استماع فرموده بود عساکر
منصور خویش را فراهم آورده و اهبت و ساز مرتب
داشته بعد از حصول استعداد قرار بر آن جمله نافذ شده
بود که اجتماع عساکر در سرحد ارزن واقع گردد تا لشکر
بیگانه در ممالک روم دراز دستی نکند روز عزم سلطان
بحضرت مولانا سلطان العلما قدس الله سره العزیز آمد
و استمداد همت خواست از درون مبارکش فرمود
جهت یمن کوس رحیل آنجا زدن و همانجا سوار شده
و متوجه گشت چون بحواله ارزنجان رسید چند روز
اقامت فرمود و جواسیس بهر طرف روان کرد

تا کیفیت احوال اعلام دهند چون لشکر خوارزمی
بحد و دار ارزن الروم رسیدند جواسیس عدت و عدد
ایشان را تحقیق کرده بسلطان اعلام دادند لشکر
روم را از کثرت خوارزمیان وهمی در نفوس مستمر
گشت سلطان را رای بر آن باعث آمد تا بطریقه
جاسوسی آنجا رود و از عدد و اهبت ایشان
و طریقه که در جنگ خواهند سلوک کردن با خبر شود
بنا بر آن خود را بلباس ترکان گردانید و چند اسب
بادپای بی داغ برگزید و با ترکی چند از راه کوه
بطریق اتراک بلشکر خوارزمیان ملحق گشت چون
امرای خوارزمی ایشان را دیدند تفحص حال ایشان کردند
گفتند ما از اتراک این نواحی ایم و قدیما اجداد ما از آب
آمویه بوده اند و درین چند سال سلطان علاء الدین
بر ما متغیر شده است و عنایت از ما گردانیده و
بمطالبت بسیار ما را بتنگ آورده پیوسته انتظار

عساکر منصور می کردیم و این موهبت را از حق تعالی
میخواستیم اکنون که سهام دعا بهدف اجابت رسید
و رایات همایون این بلاد و دیار را مشرف گردانید
شکرانهٔ امنیت بارگیری چند جهت رکاب ملازمان
حضرت سلطان آورده شد تفصیل این معانی را
چون حجاب بسمع اشرف رسانیدند سلطان را
عظیم خوش آمد و تفال نیک صایب نمود بفرمود
تا خوان خاص را بگستریدند و چنانک آیین سلاطین باشد
تمامت امرا و وزرا و اهل لشکر هر یک بمحل و مقام
خویش ایستادند و ایشان را حاضر کردند سلطان علاء
الدین با خدمتکاران ترکان بازپس همه ایستاده بود
چون بقرب بارگاه رسیدند بر عادت سلاطین
زمین بوس کردند و دعا و آفرین گفتند و اسبان را
عرضه داشتند سلطان ایشان را نوازش فرمود
و وعدهٔ جمیل داد سلطان علاء الدین از دور آمین

وطن ایشان را ملاحظه می کرد چون ارکان دولت
پراکنده شدند آنگه ایشان را خیمهٔ معین کردانید و علفهٔ
ایشان مرتب داشتند هم شب کس سلطان خوارزمشاه
زاده خاطر گذشته که در مملکت سلطان علاء الدین هر
هر کجا عبور کردیم و از رنود و مستان تفحص حال و تجسس
احوال او کردیم تمامت راضی و خشنود یافتیم این جماعة
چگونه از و شکایت می کنند فکیف که استماع سببی
رود که سلطان علاء الدین چند روز است که درین
حوالی رسیده است چگونه این جماعت مخالفت
او نموده باشند و اگر رفته باشند درین فرصت چگونه
بی اجازت گشته اند فردا روز تفحص حال باید [illegible]
کرد مبادا که جاسوس باشند فی الحال ملک شمس
الدین کردالی و ملک ارزن الروم بود خواند و با او
مشورت کرد پیش از وقوع این حکم سلطان علاء الدین
در خواب می دید که مولانا بهاء الدین المولدی آمده و گفت که

ملک چه وقت خوابست زود برخیز و سوار شو چون
بیدار شد اندیشه کرد فردا این تفحص کنیم و در شب روانه
شویم و باز خفت باز مولانا را دید که عصا را که در
بن تخت زده بود بالا بر تخت می‌آمد و بر سینه‌اش
زد که چه خفته‌ای چنانک چون بیدار شد از هیبت
آن می‌لرزید یاران را بیدار کرد و گفت زود اسبان
زین کنید و مرکب خود را جهت خود زین کرد و روان
گشتند چون آخر شب شد خوارزمشاه فرمود که چند
امیر در حوالی خیام ایشان متردد باشند تا امروز تجسس
احوال و افعال ایشان تقدیم داریم چون آنکه اشارت
قیام نمودند و نزدیک صبح شد چنانکه تجسس
کردند از ایشان اثر ندیدند چون در خیمه در آمدند
خالی بود فی الحال سلطان را اعلام کردند سلطان
جمعی کثیر را در پی فرستاد و چون روز شد خود بنفس
با تمامت لشکر سوار شد چون سلطان علاء الدین

دید که جمعی متعاقب می‌آیند بتعجیل تمام عنان ریزان آخر
روز بلشکر خویش پیوست آن جمع چون دیدند که محقق
شد باز گشتند سلطان علاء الدین لشکر خویش را نوازشها
فرمود و مستظهر گردانید و در پاسین چمن ارزنجان بموضع
جنگ را دیده بود لشکر را در آن حدود نزول داد
روز دیگر خوارزمشاه آنجا رسیدند روز سیم طلایهٔ
هر دو فریق را اتفاق جنگ شد و نصرت خوارزمیان را
بود روز چهارم همچنین طلایهٔ جنگ کردند نصرت
رومیان را شد روز پنجم از طرفین لشکرها بیاراستند
و میمنه و میسره را بمردان کار دیده سپردند از آواز
طبل و صور و نفیر و صهیل اسبان گوش فلک
کر می‌شد و از گرد غبار سمندان برق وش روی
فلک در آن انجمن پوشیده شده بود ناگاه بادی سخت
از مهب انفاس اولیاء الله بوزید و از طرف لشکر
روم گرد و خاک را در چشم لشکر خوارزمی بپراکند و هم

وخوف القرار مما لایطاق در دل ایشان کار کرد
و رایات سلطان علاء الدین منصور شد و لشکریان
بظفر و پیروزی مقرون گشتند تا معتقدان را معلوم
کرد که بیمن همت آن قطب وقت چنین لشکری
با هیبت واهبت مخذول گشت تا یقین کرد که عنایت
این طایفه در دین و دنیا موجب پیروزی و به
روزی و سبب نجات و رستگاری خواهد بود **بیت**
تو ستیی زکون گزیده تو یی کشاینده دیده
بیک نظر تو بخشی سعادت دو جهانی
کرامات و نشان حضرت بسیارست اگر مجموع را ذکر
می رفت کتابی علاحده خواست شدن اما از کلمات
مبارک ایشان که در میان جمع بر زبان مبارک می آید
بر املای نوشتند اندکی جهت انموذج بر سبیل تبرک
آورده شد والله اعلم بالصواب ❀ حال بکمال گشتن در
رنج دیدن و بلا کشیدن درین عالم سبب نعمت آن

جهانیست این دار ابتلا از بهر آنست که بلا درین عالم
چون تنگیست که گوهر آشکارا می کند تا آهن چند روز در
دکان آهنگر ریاضت نیابد گوهر بر صحیفه او ظاهر نشود
و با قیمت نگردد مؤمن را این جهان دکان آهنگرست
تا چند روز دانه در خاکش زمین اندوه و غم بروی
مستولی نشود و از حال بحال نگردد و از عوض آن پوست
قد صنوبر نه بینیم او را و از عوض آن پوست مغز ثمر
بر سر شجر نه بینیم او را بلای شجر و جا ضایع می کنیم بلای
آدمی مختار را چگونه ضایع کنیم ای آدمی ما ترا از آسمان
بر زمین آورده ام اجزای تو قطرات آسمانست
و معدن زحل و مشتریست چنانک باران بر طینت
آدم عم بارانیده اند تا از اثر هوا و باران نحس و سعد
انجم و رنگ شمس و قمر آورده اند چون از آسمان آمده
چه عجب گر ترا باسمان باز برند چادر زرینت آفتاب را
بطرفة العین بر زیر اقدام خاکیان می گسترانند چه عجب

اگر تخت بهشت راست کنند تا بهشتی بر وی نشیند و
الله اعلم بالصواب اکنون بر در هر عالم بلاییست تا
دران بلا نیایی دران عالم نیایی چنانک از عالم
جمادی بنمای آیی حبس و دفن زمین باید و باز چون
بعالم حیوانی آیی پاره پاره شدن بدندانها حیوان
و مستحیل شدن باید و چون بعالم آدمیت آیی حبس
رحم باید و چون جمال جهان خواهی تا ببینی رنج
ضیق مخرج و گریستن و رنج نازکی طفلی باید و چون
عالم غیب می زنی رنجهای عقلیات و فطام
از طعام دنیا تحمل باید کرد تا عالم بهشت را مشاهده
کنی تا نخست از عالم فانی نشوی بعالم دیگر درنیایی
تا از عالم بشریت خراب نشوی بعالم دیدن الله
درنیایی چون الله را یاد کنی ناظر الله باش بطریق
هیبت و تعظیم نه آنک در صورت مخلوقی خود
نگری چنانک کسی چون خداوند کار خود را نظر کند

در وی نگران باشد چون ایستاده بخدمت باشند نه
بصورت خود فرو می نگرد و اگر کسی خواهد که کلمات
مبارک ایشان مطالعه کند رساله که جماعت عزیزان
از کلمات ایشان جمع کرده اند در مطالعه آورد تا
نماید و در معانی و حقایق آن تدبر و تفکر نماید از
نور طیبه ایشان آن بهره مند گردد و برخوردار باید
والله ولی التوفیق والهادی الی اوضح الطریق **قسم ثالث**
وآن مشتملست بر سه فصل **فصل اول** در ذکر تاریخ
ولادت و مدت عمر قدس الله سره العزیز بدان اسعدک الله
فی الدارین که حضرت خداوندگار قطب اولیا خاتم
المکملین قدس الله سره بهترین ساعتی و خرم ترین ایامی
در شهور سنه اربع وستمایه هجری قدم مبارک در عالم
وجود نهاد و مدت شصت وشش سال بوجود پر
جود حضرت خویش اهل جهان را مشرف گردانید
و در خامس جمادی الآخر سنه اثنین وسبعین وستمایه

بجوار رحمت رب رحیم پیوست فصل دوم

در ذکر اسانید خرقه و تلقین و اصحاب صحبت اما

اسناد خرقه و تلقین حضرت خداوندگار قدس سره

العزیز منسوبست به پدرش سلطان العلما بهاء الدین

الولد رضی الله عنه متصل بحضرت رسالت عم

چنانکه پیش ازین ذکر رفته است و صحبت از اول

طفولیت تا اواسط حال بحضرت سید الاقطاب فخر الاولیا

والکاملین تاج العارفین سید برهان الدین المحقق الترمذی

قدس الله سره العزیز بوده است و بعد از تحصیل علوم

رسمی و فضایل اصطلاحی از لغت و عربیت و دیگر

اقسام علوم که انگشت نمای عالمی شده بود حضرت

سید حقایق و معارف و علوم لدنی که از شیخش

سلطان العلما بهاء الدین ولد قدس الله سره العزیز

کشف کرده بدستان تعلیم و تلقین داد چون ذات

بی مثال او را علوم لدنی منکشف گشت و ریاضات

و مجاهدات خود را باعلا مقامات ولایت باز

رسانید و قابل اسرار جدی و محرم کنوز رموز صمدی

گشت خلفه الله فی الارض حضرت عم بکرات تخلف

جمال زیبای نهایه خود را بحضرت خداوندگار ما

باز نمود و در وقتی که حضرت خداوندگار ما را مشکلی

از اسراری چون پیش آمدی حضرت ایشان مصور شدندی

و کشف آن فرمودندی و بصحبت نشسته باسرار رموز

مشغول گشتندی روزی سلطان المحبوبین دیباچه ع

وجوه الاولیا مولانا بهاء الملة والدین قدس الله سره

العزیز که فرزند مهین خداوندگار ما بود در اوایل جوانی

که محبوب همه جهان و در حسن و لطف یوسف عهد بود

دستاری پیچید مگر عذار است نمی آمد خراب میکرد

و مکرر میفرمود بپیچیدن و حضرت خداوندگار از

دور مشاهده میکرد بهیبت تمام فرمود بهاء الدین

مکرر مپیچ و در بند رعونت و تکلف مباش که من نیز

در جوانی یکبار دستار بکرد پیچیدم مدتی از صحبت
خضر عم محروم ماندم و وقتی که خداوندگار در دمشق
بود مدرسهٔ برانیه در حجره‌ای متمکن بودند بارها جمعی
از عزیزان خضر را عم آنجا ملاحظه کرده اند و آن حجره
تا غایت منسوبست بخضر عم خلایق بزیارت
روند و حاجات خواهند و محل اجابت مقرون
می افتد دیگر بحضرت سلطان الاولیا والاقطاب
تاج المعشوقین محبوب رب العالمین مولانا شمس الحق
والدین التبریزی عظم الله ذکره صحبت بسیار فرموده‌اند
و طریقهٔ سماع و فرجی و وضع دستار بدیشان موافقت
کردند چون سیرت پاک و مقام حضرتش مفصل ذکر
خواهد رفت درین محل بدین مقدار اختصار افتاد
دیگر وقتی که خداوندگار ما در دمشق بود چند مدت
با ملک العارفین موحد محقق کامل الحال والقال
شیخ محیی الدین الاعرابی و سید المشایخ والمحققین سعد

الدین الحموی و زبدة السالکین عمدة المشایخ شیخ عثمان
الرومی و موحد و مدقق کامل فقیر ربانی اوحد الدین
الکرمانی و ملک المشایخ والمحدثین شیخ صدر الدین
قونوی صحبت فرموده اند و حقایقی که تقریر آن طولی
دراز بهمدیگر بیان کرده رضوان الله علیهم اجمعین

فصل سیم در ذکر مناقب حضرت خداوندگار قدس الله
سره العزیز

ای ذات افتخار همه خلق کاینات
قول تو هست حجت و برهان معجزات
روح القدس ز غیرت صدر جلال تو
گردد بگرد قطب کمال تو چون نبات
از غیرت لطایف حسن کلام تو   در غرق خجلتست همی چشمهٔ حیات
ای جامع مکارم اخلاق احمدی   وی کاشف حقایق آیات بینات
یفنی الکلام ولا یحیط بوصفه   أیحیط ما یفنی بما لا ینفد

حضرت خداوندگار ما سلطان الاولیا والمکملین قطب
الاولین والآخرین المتحلی بالانوار الاحدیة صاحب

هزار بار بشستم دهن بمشک و گلاب
هنوز نام تو بردن روا نمی شاید عظم الله ذکره و قدس الله
روحه را بکدام زبان و بیان ستایش توانم کرد
ستایشت بحقیقت ستایش خویش است
که آفتاب ستاینده خویش را بستود و از صفات
کمالات بی حد و پایانش که بعضی از ان بعین الیقین مشاهده
کرده و بعضی را بعلم الیقین دانسته است کدامین را توانم
بقلم بریده زبان شرح و بسط کردن زیراکه نه هرچ
دانستنیست دیدنیست و نه هرچه دیدنیست نمودنیست
و نه هرچه گفتنیست نبشتنیست برهان آنک اولیاء الله
رضوان الله علیهم اجمعین هریکی بقدر مجاهده و ریاضات
که مشاهده کرده و آینه ضمیر خود را از زنگ ماسوی الله
زدوده قابل نقوش کبریا گشته و موصوف بصفات
حق ج شده اند کما قال النبی عم من اراد ان یجلس
مع الله فلیجلس مع اهل التصوف و خداوندکار می فرماید

هرکه خواهد همنشینی باخدا • تا نشیند در حضور اولیا
چون این طایفه بکلی از صفات بشری محو گشته اند و بدو
زنده و بدو گویا و بدو شنوا شده اند چنانک خواجه
کاینات عم در حدیث قدسی از حق خبری دهد که قال
الله تعالی اذا احببت عبدا کنت له سمعا و بصرا و یدا و لسانا
فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی یتکلم شعر
فانی ز خود و بدوست باقی • این طرفه که نیستند و هستند
این طایفه اند اهل تحقیق • باقی همه خویشتن پرستند
که از جمله عظماء اهل توحید این کلمه می فرماید
و حلاج الاسرار حسین بن منصور قدس الله روحه
و از صفت این مقام خبر میدهد که ام انا هذا العین فی
العین حاشاک حاشای من اثبات اثنین و شیخ اوحد الدین
کرمانی قدس سره می فرماید • تا ظن نبری که هست این رشته دوتو
یکتوست خود اصل و فرع بنگر تو نکو • این از بت لیک
پیداست ازو • نیک بنگر که این جمله منم لیک بدو

و حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز میفرماید
ای اولیاء حق را از حق جدا شمرده • گر ظن نیک داری بر اولیا چه باشند
پس چون معلوم و محقق گشت که اولیاء الله مظاهر صفات
حقند اگر کسی ایشان را بدیده ظاهر نتواند دید روا بود
چنانک کلام مجید خبر میدهد و تریهم ینظرون الیک و هم
لا یبصرون و خداوندگار می فرماید قدس الله سره العزیز
در تو بکجا رسد کسی تا نرود بپای تو • مرغ تو کی شود دلی تا نپرد ببال تو
و جای دیگر می فرماید دیدن روی تو بیسی نادرست
ای خنک آن کو نهی نامت شنید • دیده عز بینا می باید
حاصل کردن بعد از آن نظر کردن در جمال ایشان
و نیز چون بینائی حاصل شود هم کی توان دیدن
تا ایشان خویشتن را ننمایند چنانک خداوندگار قدس سره
میفرماید او نماید هم بدلها خویش را • او بدوزد خرقهٔ درویش را
در عالم چندین اولیا اند کامل و واصل و انبیا و اولیا
دیگر اند که ایشان مستوران حقند و جز حق کسی را بر ایشان

اطلاعی نیست این اولیا از حق خواهانند که بار خدایا
از آن مستوران خود یکی را بما بنما و بعضی را میسر میشود
چنانک نقلست از شیخ ابو بکر کتانی رح که روزی
در زیر ناودان کعبهٔ معظم نشسته بود پیری از باب
شیبه در آمد با شکوه بنزدیک او آمد و سلام کرد و گفت
ای شیخ چرا اینجا نزدیک مقام ابرهیم است و آنجا مردمانی
نشسته اند و استماع حدیث میکنند تا تو نیز بشنوی
که پیری آمده است و روایت درست و اسناید
عالی دارد ابو بکر گفت ای شیخ او اسنادی دراز دارد
هر چه اینجا باسناد میگوید من اینجا بی اسنادی میشنوم
گفت از کی میشنوی گفت حدثنی قلبی عن ربی
گفت برین چه دلیل داری گفت دلیل آنست که تو خضری
خضر گفت تا این وقت می پنداشتم که خدای را هیچ
ولی نباشد که من او را نشناسم چون ابو بکر را دیدم
یقین شد که خدایرا بندگانند که من ایشانرا نشناسم و

و ایشان را شناسند فی الجمله اگر بدیده معنی و توحید
توان دید بزبان و بیان آوردن بتعریض خواهد بود
بارها گفته ام که فاش کنم ٭ هر چه اندر زمانه اسرار است
لیکن از خم چشم و بیم جفا ٭ بر زبانم نهاده مسمار است
و خداوندگار می فرماید قدس الله سره العزیز بیت
هر کرا اسرار کار آموختند ٭ مهر کردند و دهانش دوختند
و اگر بزبان حال توان گفتن بنوشتن تصریح و تلویح
خواهد بود ٭ زبان که طوطی گویاست با هزار بیان
ز صد یکی نکند شرح حال دل تقریر ٭ قلم که چوب زبانست
با هزار هنر ٭ نداند و نتواند نبشتن و تحریر پس هر چند
در بیان صفات این طایفه مبالغه رود بنسبت کمالات
ایشان عین تقصیر خواهد بود اما بباید دانست وفقک الله
فی الدارین که هر یکی از اولیاء الله مخصوصند بمشربی
چنانک انبیا عم بعضی را مشرب علم لدنیست چنانک
آدم صفی را عم و بدین نسبت بعضی را مشرب تکلم

و تقربست چنانک موسی کلیم را عم و بعضی را مشرب
روحیست چنانک عیسی روح الله را عم و بعضی را همه
مشرب مسلم است و بتمامت اسمای حسنا عبور شده
چنانک افضل اولین و آخرین را عم و حضرت خداوندگار
قدس الله روحه العزیز بنسبت این مشارب دارد و در دایره
ولایت بهره از فیض مشرب نبوی دارد چنانک
میفرماید   بگشادند خزینه همه خلعت پوشید
مصطفی باز بیامد همه ایمان آرید پس این ضعیف را
در تقریر مقامات ایشان احتیاجست بچند وجه
در علوم رسمی چون اقسام لغت و عربیت و فقه و احادیث
و تفاسیر و معقولات و منقولات بغایتی رسیده
بود که در آن قرن و عصر سر آمده همه علماء دهر شده
بودند و در همه فنون اجازت عالی حاصل فرموده
و در عنفوان جوانی بمحروسه حلب در چند مدرسه
بافادت و استفادت از بندگی مولانا کمال الدین ابن

علمی که در انواع علوم و شهرت در عالم نظیر نداشت
مشغول بودند و هر مسئله که اوان آن عهد را مشکل
افتادی چون بخدمتش عرضه داشتندی چندان وجه در
تحقیق آن فرمودی که سایل را از ذوق آن مغز در
استخوان حل بیشد چنانک یکی ازان وجوه در هیچ
کتابی یافت نمی شد چون نظر مبارک ایشان پیوسته
بر صفحات لوح محفوظ ناظر بود چه عجب اگر در علوم
رسمی که کمترین مقام ایشانست بدین درج رسیده باشد
چنانک می فرماید قدس الله سره العزیز
ای دل چو صبا ذوق صبحها دیده ز دیده ست شده
یا ز ذوق نادیده کهی بحر تحیر کهی بدامن کوه
کم بیستمه و بر کوه کهربا دیده نه طالبست و نه مطلوب
الک در توحید صفات طالب و مطلوب را جدا دیده
الله را که شناسد کسی که دست زلا ثلاثه رسته بکوه عاشق بلاده
و رای دیده دل صد دریچه بگشاده بروز جرخ

زمین رفته صد سما دیده • رموز لیس فی جبتی بدانسته
هزار بار من این جبه را قبا دیده • بپیش دیده دو عالم چو دانه
پیش خروس • چنین بود نظر پاک کبریا دیده
چون بنظر کبریا نظر کردند و دیدند که بنسبت و منازل
و مقامات شریف که در پیش است و اطوار عالی
که در راهست علوم ظاهری و تقلیدی حجاب راهست
و آنچ مقصود از حصول علم بود حاصل گشته بود و ملازم
ذات شده پس همه را از جریدهٔ خاطر عاطر محو فرمود
تا علوم لدنی حضرتش را منکشف گشته عبور از علوم
و وصول معلوم و سوالق او را میسر شده چنانک
در تقویت این تقریر بیان می فرماید **بیت**
ز دانشها بشوییم دل ز خود خود را کنم غافل ••
که سوی دلبری مقبل نشاید ذو فنون رفتن ••
و در مقام دیگر می فرماید یک حملهٔ مستانه بکردیم
تا علم بدادیم و بمعلوم رسیدیم • با آیت کرسی بسوی

عرشی بدیدیم ناحق بدیدیم و بمقصود رسیدیم
و جای دیگر ازین مقام جهة ارشاد جمعی که در قید علوم
ظاهری مانده اندی فرماید گر علم خرابات نخوانیم نشستی
این علم و هنر پیش تو با دوستی ۔ ور طایر غیبی بتو
بر سایه فکندی ۔ سیمرغ جهان در نظرت چون مگسی
در صبح سعادت بتو اقبال نمودی ۔ گی دامن درویش
تو بدست عیسی ۔ گر کوکبهٔ شاه حقیقت بنمودی
این کوس سلاطین بر تو چون جرسی وامثال این بسیار
در کلمات مبارک در صفت این مقام آمده است مجموع را
ذکر کردن تطویلی دارد و اما مجاهده و ریاضاتی که
حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز از سر صدق
و غایت عشق داشت عجب اگر پیش از حضرت ایشان و بعد
از ایشان از هیچ ولی صادر گشته باشد چنانک
می فرماید قدس الله سره العزیز در اولین و آخرین عشقی بنمود این چنین
ابصارت دیده را ای عبرة الابصار من از ابتدای حال

تا انقراض وقت روز بروز در ریاضات و مجاهدات
مضاعف می فرمود در مدت چهل سال که این ضعیف ملازم
حضرتش بود و پیوسته چون پرگار سر بر نقطهٔ آستان
ایشان را جامه خواب و بالش ندید و جهة آسایش یکشب
ایشان را بر پهلو خفته مشاهده نکرد چون خار خار
محبت حق پیوسته محرک وجود ریاضت یافته
ایشان شده بود لاجرم از صفت حال خویش میفرماید
چه آساید بهر پهلو که گردد ۔ کسی کز خار دارد او نهالین
و از صفت بی خوابی و بی قراری حضرت ایشان چگونه
شرح دهد که خواب و آسایش ایشان هرگز ندیده
است وقتی که اصحاب را بعد از بیداری شبها و کثرت
سماع و حرکتها خواب غلبه کردی بحضور مبارک ایشان
ترک ادب نمی توانستند کردن حضرت ایشان را
معلوم شدی از غایت شفقت و احسان که در حق
مریدان و معتقدان داشت یک زمان مراقب می بودند

و پشت بر دیوار نهاده و سر مبارک را بر زانوی نهادند
شیخ محمد خادم بیامدی و فرجی که بزرگ بود بر دوش
مبارک ایشان نهادی چنانک همه وجود را بپوشانیدی
چون مجموع اصحاب در خواب رفتندی باز برخاستی
و بنماز ایستادی و گاهی در حرکت و سیر آمدی و آرام
و آسایش نگرفتی چنانک می‌فرماید قدس الله سره العزیز

ندارد پای عشق او دل بی دست و پایم
که روز و شب چو مجنون سر زنجیر می‌خایم
میان خونم و ترسم که گر آید خیال او
بخون دل خیالش را ز بیهوشی بیالایم
ز شبهای من گریان بپرس از شکر پایان
که در ظلمت ز آمد شد پری را پای می‌سایم
همی گردد دل آواره همه شب همچو استاره
شده خواب من آواره ز سحر یار خود رایم
رها کن تا چو خورشیدی قبای پوشم از آتش
در آن آتش چو خورشیدی جهانی را بیارایم
اگر یکدم بیاسایم روان من نیاساید
من آن لحظه بیاسایم که یک لحظه نیاسایم

و همچنین در جای دیگر بیان این حال اشارت
میفرماید همه خفتند من دل شده را خواب نبرد
همه شب دیده من بر فلک ستاره شمرد خوابم از دیده
چنان رفت که هرگز ناید خواب من زهر فراق تو
بنوشید و بمرد و جای دیگر می‌فرماید قدس الله سره العزیز
دیده در خون گشت و خون نمی‌خسپد دل ما از جنون
نمی‌خسپد مرغ ما عاشق شد حیران کی شود
در ره جنون نمی‌خسپد پیش آن درجه نمی‌بودم
آسمان نگون نمی‌خسپد آسمان تو و گنون زمین حیرت
کو جهان زبون نمی‌خسپد عشق بین فسون اعظم خواند
جان شنید آن فسون نمی‌خسپد و در جای دیگر از حالتی شده
با حیبت کو از تجلیات جلالی مستغرق شده بوده

[illegible] ❊ [illegible] باشد [illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

[illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

[illegible]

[illegible] ❊ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کتاب [illegible]

و [illegible] بر [illegible] جانش [illegible]

[illegible]

[illegible] طلب [illegible] حاصل

[illegible] شده [illegible]

حضرت [illegible] بود [illegible] علم

واقف [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در دو دیده پر نور او خار نکاشت ✱ ابیت عند ربی
نام آن خوابانیست ✱ نشان یطعمنی ویسقینی زبهر آنست
از ذکر آن اهل اسلام در مدت یکسال یکماه صوم بود و اهل
تقوی سه ماهه داشتند و سه روزه و هفت کا[illegible]
افطار کنند و در اربعینات نیز هم از آنکار منقولست
که افطاری سه کرده اند اما حضرت خداوندگار قدس الله
سره العزیز که جوع زنهایت رسانیده بود از حضرت
ایشان استماع رفت که فرمودند چهل سال تمام در
معده من شب طعام تخت چنانکه از کاملی منقولست
که فرمود با نعل حیدری و [illegible] فانها آخر [illegible] کار
قضات وصنعت [illegible] رجب [illegible] اربعین [illegible]
[illegible] سه روزه و هفت و چهل روزه کرد
افطار فرمودندی اما در رمضان دو بار افطار
فرمودندی چنانکه حضرت [illegible] رفت که در جمعه
رمضان روز عید افطار فرمودندی و در اول شب که

بحضرت سلطان المحبوبین مولانا شمس الدین عظم الله ذکره
رسیدند شش ماه تمام نشسته بودند چنانک مردورا
باکل و شرب و حاجت بشری احتیاج نیفتاد و چون
افطار فرمودندی بیک نوع اختصار کردندی
چنانک بیان میفرماید   نان جو حقا حرامست و فسوس
نفس را در پیش نه نان سبوس و کدام افطار که بمبالغه
بده لقمه نکشیدی و بعد یک ساعت باز از معده پاک
کردی و فرمودی که در سینه من اژدهاییست که غذا را
تحمل نمیکند و در وقت استغراق آن مجاهده کردیدی
از مجاهده جوع قوی تر بودی و عرق قطره قطره از
جبین مبارک روان شدی و در صفت جوع بیان
میفرماید   حرفت ز خور و بیضه ماندست این بیضه
بیرون شو ازین بیضه تا باز شود پرها   صفرای صیام
ار چه سودای سر افزاید لیکن ز چنین صفرا یابند بیضا
واین جمله که ذکر رفت صوم ظاهری بود صوم باطنی

ایشان که عبارت از ترک ما سوی الله است ایشان را
حاصل شده بود کما قال بعض اهل المعرفة الصوم
ثلثة صوم العام وصوم الخاص وصوم الاخص صوم العام
ترک الاکل والشرب وصوم الخاص محافظة الجوارح
والاعضاء وصوم الاخص ترک ما سوی الله روزی
که در خانه طبخ و تکلفی بودی با اهل خانه متغیر
بودندی و روزی که اسباب اغذیه و تکلف کمتر بودی
بشاشت عظیم فرمودندی وبا اصحاب خانه عنایة
بسیار کردندی و گفتندی که امروز نور فقر در چنین
اصحاب این خانه لایح است و پیوسته افتخار بفقر داشتندی
چنانکه حضرت رسول ع م در مناجات فرمودی
اللهم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرة
المساکین وخداوندگار ما در تمامت امور متابعت
آنحضرت می فرمودند در فقر نیز تتبع بدان حضرت
می کردند چنانکه می فرماید قدس الله العزیز

لاف و طرب فقر و فنا از گزافه نیست ،،
هر جا که دود آمد بی آتش نبود ، گر نیست عشق را
سر ما و سوای ما ، چون از گزافه او دل و دستار ما ربود ،
و در غزل دیگر می فرماید ، کشتیم شهوت پلید کشتیم عقلت پاک
عشق زده خیمه ها زان سوی پاک بلند ، جمله دل عاشقان
خیمه زده گرد فقر فقر چو شیخ الشیوخ جمله دلها مرید ،
و در محلی دیگر می فرماید ، آتش عشق لامکان سوخته باک جسم و جان
کو بهر فقر در میان بر مثل سمندری ، هر نفری که صاف
شد در دو جهان ورا دلی ، دید عرض که فقر بد
بانگ الست را بلی ، شیخ بدر الدین تبریزی که در شعبده
کیمیا وسیمیا آیتی بود و مرید و عاشق آن حضرت در
وقتی که ملازم بود چون فقر و فاقها اصحاب را می دید
و مجاهده و ریاضات ایشان مشاهده می کرد جمعی را
از آن جمله تبرید کرد که اگر حضرت خداوندگار رخصت
فرمایند تبریز کنم که اصحاب را رفتی در معیشت حاصل

کرد و وجهی طایل ملازمان مهیا باشد تا بدان انتعاش
کنند و جمعی از اصحاب جهة تعلم کیمیا بدو ملازم می
بودند چون این معنی بسمع اشرف خداوندگار رسید
غضبی عظیم فرمود و از سر حدت نام بدر الدین را
نخواند و فرمودی چندانک اصحاب را بیشتر ترغیب
میدهم و متاع دنیاوی را بچشمشان خوار میگردانم
تو بخلاف آمدهٔ و بدنیاشان را رهبری میکنی و بقعره
بدوزخ میکشانی این نوبت معافست اگر دیگر
درین باب دم زنی سزا دهی و عاقبت
چنان شد که فرموده بود و وقتی سلاطین و امرا جهة فقرا
و اصحاب ما سیم و زر فرستادندی خداوندگار در
خانهٔ شیخ صلاح الدین زرکوب و در اواخر
بخانهٔ چلبی حسام الدین قدس سرهما فرستادی
و قطعا جهة اهل بیت چیزی نگذاشتی مگر بحسب ضرورة
بودی و حضرت ولد رضی الله عنه التماس کردی

بعد از آن اندک چیزی بدیشان دادی و اما صورت
نماز حضرت ایشان آنچ بدیدهٔ ظاهر مشاهده می رفت
برین وجه بود که چون وقت صلاة رسیدی و متوجه
قبله شدندی چهرهٔ مبارک ایشان رنگ برنگ
گشتی چنانک از حضرت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
العزیز منقولست که اذا حضر وقت الصلوة یتزلزل
و یتلون فقیل له ما لک یا امیر المؤمنین فیقول قد جاء
وقت امانة عرضها الله تعالی علی السموات والارض والجبال
فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان فلا ادری
احسن اذا ما حملت ام لا و باستغراق و خشوعی بی
حد و نیاز و خضوعی بی عد بنماز مستغرق شدندی
و بکلی بصفات بیچون متصل گشتندی چون از نماز مقصود
آن اتصال است کما قال الصلوة اتصال بالله من حیث
لا یعلمه الظاهر و حضرت رسول علیه السلام از سر این نماز می
فرماید که لا صلوة الا بحضور القلب و بکرات تخلف

مشاهده رفت که از اول عشا قیام کردی و تکبیر بستی
تا اول صبح بدو رکعت نماز مستغرق بودی و همچنان در
رکوع و سجود بارها یک روز و یک شب مشاهده رفت
که مستغرق می بودند چنانک می فرماید قدس سره العزیز

چو نماز شام هرکس بنهد چراغ و خوانی منم و خیال یاری
غم و نوحه و فغانی چو وضو ز اشک سازم بود آتشین نمازم
در مسجدم بسوزد چو بدو رسد اذانی رخ قبله ام کجا شد
که نماز من قضا شد ز قضا رسد همه را غم و تو امتحانی
عجبا نماز مستان تو بگو درست هست آن که نداند او
زمانی نشناسد او مکانی عجبا دو رکعتست این عجبا که چارمین
است عجبا چه سوره خواندم چو نداشتم زبانی
در حق چگونه کوبم که نه دست ماند و نه دل دل و دست
چون تو بردی بده ای خدا امانی بخدا خبر ندارم
چو نماز می گزارم که تمام شد رکوعی و امام شد فلانی

یک نوبت در فصل زمستان در مدرسه که متمکن بودند
در اول شب در فرش مدرسه بسجده رفته بودند
و اشک بسیار از دیدهٔ مبارک روان کرده چنانک
از برودت هوا محاسن مبارک یخ گرفته بر صحن
صفه چفسیده بود اصحاب در روز آب گرم حاضر
کردند و بر روی مبارک می ریختند تا یخها جمله حل
شد و از اسرار نماز باطن ایشان کرا اطلاع باشد چنانک
می فرماید قدس سره العزیز صدگونه نماز هست و رکوعست و
سجود • آنرا که جمال دوست باشد محراب

و اما صورت تقوی و ورع بی نهایت حضرت ایشان را
بشرح و بیان چگونه توان آورد که حضرت ایشانرا
در تقوی شان عظیم بود و کمالات عالی در آن باب
بیان فرموده است و محقق بعد از صحابه و اخیار
در دایرهٔ ولایت ان اکرمکم عند الله اتقیکم بدیشان انتهات
یافته بود و چون ظاهر تقوی عبارتست از محارم است
و آنچه حظوظ نفس در آن باشد کما قال التقوی هو الاجتناب

عن حظوظ النفس ومنع است از هرچه مانع حصول کمال
بود کما قال التقوی مجانبة کل ما یبعدک عن الله عز وجل
با آنچ مقتضای سلوک و وصول باشد او را حاصل کردد
وابواب رزق بروی مفتوح شود چنانک کلام
مجید خبر میدهد ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه
من حیث لا یحتسب وان مقامات که در تقوی ذکر
رفت اول مقام سالک متقیست چه اعلی مقام
تقوی آنست که نظر از ما سوی الله بکلی قطع کند و مشغولی
غیر را بر خود حرام محض داند چنانک از جعفر صادق
رضی الله عنه منقولست که فرمود التقوی ان لا تری فی
قلبک شیئا سواه و شیخ النصرابادی فرموده است که
التقوی ان یتقی العبد عن ما سوی الله و حضرت خداوندگار
ما چون این جمله که ذکر رفت صفة ذات شده بود
و متحلی بدین آداب گشته لاجرم از سر معاملهٔ خویش
بیان میفرماید بسوز و آتش تقوی جهان ما سوی الله را

بسبب ولایت و طلب پس چون آن دولت از [illegible]
مساعدی کرد و باندک جد و جهدی مؤمن را با علا مقامات
می رساند که قال النبی علیه السلام جذبة من جذبات الحق توازی
عمل الثقلین هر نوبت که مؤمن را در سلوک عنایت
میکرده که آنجا متوقف می شود حق جل و علا از کمال
لطف او را از آن مقام بجذبات توفیق بسلامت
می گذراند و بمقصود و مطلوب می رساند چنانچه حضرت
خداوندگار قدس الله سره العزیز جذبه توفیق از پی
رفیق شده بود و از اطوار سلوک بجذبات که [illegible]
بدیشان عنایت [illegible] عبور فرمود و لاجرم در
هر منزل و مقامی که در وقت سلوک می رسیدند از
حقایقی که در ضمن آن منکشف می گشت شمه بیان میفرمود
پیر عقل [illegible] عشق [illegible] • [illegible] آن
طرف [illegible] • [illegible]
بدان [illegible] که جهان هم [illegible] • [illegible]

خورشید و قطب هفت فلک • سهیل جان چو بر آید
ز سوی رکن یمانی و در جای دیگر هم درین معنی از
سر حالی عظیم تند بیان می فرماید قدس الله سره العزیز
باز سعادت رسید دامن ما را کشید • بر سر گردون زدیم
خیمه و ایوان خویش • آن شکر را که مصر هیچ ندید بخواب •
شکر که من یافتم در بن دندان خویش • دور قمر عمرها تا حد و
کوته بود • عمر درازی دهد یار بدوران خویش •
هر کلمه از این ابیات مفتاح هزار حقایق است
اگر تفسیر آن شروع رود بتطویل انجامد و مقصود گم
گردد اما بمقصود آییم و از حقایقی که سلطان المحبوبین
سلطان ولد قدس الله سره العزیز از سر حال خویش در
بیان عنایت ازلی که رفیق ایشان شده بود فرموده
است برسبیل مثال بیارم چنانک می فرماید
بکمال بود گشتم ز ازل که آفریدی • نه زمین بد و نه گردون
که دعای من شنیدی • نه خوری بد و نه ماهی

نه سری بد و کلاهیم • که مرا برای عشقت ز کز بدکان
گزیدی و حضرت خداوندگار تجلی دیگر در شرح عنایاتی
که در صبح ازل با خاک حضرت ایشان سرشته بود
واز حلاوت شرابی که بکام نی کام می چشید •
بیان می فرماید ساقیا بر خاک ما چون جرعهای ریختی
گر نمی جستی جنون ما چرا می ریختی • و در غزل دیگر هم بیان
می فرماید کشید این دل گریبانم بسوی کوی آن یارم
در آن کویی که می خوردم گرو شد کفش و دستارم
چون عنایة ازلی حضرت خداوندگار ما حاصل گشته
بود و به پران عنایات از بیابان خونخواران انانیت
پرواز فرموده لاجرم از میان شمهٔ جهت ارشاد
سالکان طریق بعبارات مختلف تقریر فرمود
چون این مختصر احتمال آن جمله نمی کند بسبیل ایجاز شمهٔ
آورده شود اما بیان سکر و استغراق آنحضرت چگونه
توان کرد که اکثر کلمات مبارک ایشان در حالة سکر

بیان آمده است و آن مقامیست که چون رجال الله
بمحل و مقام وصل می رسند از عنایة لطف و وصل حق
تعالی سبحانی بجرعهٔ شراب محبت کرده مست
تعالی بیچون و چگونه میشوند کما قال النبی ع م ان لله تعالی
شرابا اعده لاولیائه اذا شربوا سکروا واذا سکروا طابوا
واذا طابوا طاشوا چون حضرت رسالت ع م
بقرب قاب قوسین او ادنی مشرف گشت جمال
جلال احدیه را جل جلاله بدیدهٔ مشاهده بصیرت
فرمود بعد از کشف آیات سبحانی و تحقیق رموز
ربانی از حضرت عزت عز اسمه دو جام از نور یکی
پر شیر و یکی پر شراب حاضر آمد و باختیار یکی از دو
اشارت رسید حضرت رسالة ع م فرمود اخترت
اللبن واجتنبت الخمر لاختیار امتی زیرا آن عهد ابتداء احکام
قوانین شریعت و استحکام اساس امور طریقت بود
جام جهان نمای شراب حقیقت را جهة عارفان و عاشقان

وخاصان امت خویش محافظت فرموده و حضرت خداوندگار
از صفات شراب کلمات بسیار فرموده است چنانکه
می فرماید ● از آن شراب که جرعه‌ای از و بچکد
ز خاک شوره بروید همان زمان گلزار ● شراب لعل اگر
نیم شب بتابد خوش ● میان چرخ و زمین پر شود از انوار
مرا چو مست کنی انگهی تماشا کن ● که شیرگیر چگونه است
در میان شکار ● و هم حضرت ایشان در غزلی دیگر
بیان می فرماید ● پیش از آن کاندر جهان باغ و می و انگور بود
از شراب لایزالی جان ما مخمور بود ● ما ببغداد جهان
جان انا الحق می زدیم ● پیش از آن کین دار و گیر و نکته‌ای
منصور بود ● پیش از آن کین نقش کل در آب و گل معمار شد
در خرابات حقایق عیش ما معمور بود ● این غزل را شرح
و تفسیر بسیار است اما مقصود درین محل بیان صفت شراب
است که فرموده‌اند شیخ محقق ابن فارض نور الله وجهه
از محققان عهد بوده بیتی چند از صفت شراب محبت که

در عهد الست نوش کرده ● شربنا علی ذکر الحبیب مدامة
سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم ● و حضرت خداوندگار
ما در بیان این شراب و صفت سکری که ایشان را حاصل
شده بود کلمات عالی انشا فرموده است و درین
بیت اشارتی که می فرماید معرفت را سرمایه‌ای
تمامست ● ساقی جان خوب رو باده دهد سبو سبو
تا سر و پای کم کند زاهد مرتضای من ● از کف خویش جسته‌ام
در تک خم نشسته‌ام ● تا ملکی خدا بود حاکم و کدخدای من
از اولیاء الله و کملائی که صاحب سکر بوده‌اند
امثال این کلمات بسیار منقولست اما چون حضرت
خداوندگار را تمکین درین حال از همه بیشتر بود کلماتش
نیز از همه عالی تر و معانیش از همه شیرین تر چنانکه فرماید
رندان خرابات بخوردند و برفتند ● ماییم که جاوید
بخوردیم نشستیم و امثال این بسیار از حضرت ایشان
منقولست بر سبیل نمودار این قدر آورده شد و اما چون

مؤمن کامل از استغراق تجلیات مجذوب می گردد
از شراب وصل بذوق کشته مست جمال جلالی می شود
چون از محل قرب بخودی خود که عالم بشریه است
نزول می کند از مفارقت ادوات حال سابق اورا
عشق وشوق نیست کما قال عارف الوجد انزعاج الروح
علی احتمال غلبة الشوق وچون حضرت خداوندگار ما
قدس سره العزیز متجلی شده بود بدین صفات وظاهر
مبارک او بحسب متابعة باطن صورت عشق گرفته
بود لاجرم بقدم شوق وعشق اطوار بی پایان حقیقت را
طی فرمود چنانک بیان می فرماید واز عظمت آن
اطوار که سلوک کرد خبر می دهد قدس سره روحه
سر قدم کردیم وآخر سوی جیحون تاختیم ✱ عالمی برهم
زدیم وچست بیرون تاختیم ✱ اولین منزل یکی دریای
پر خون رو نمود ✱ در میان موج آن دریای پر خون تاختیم
چون براق عشق عرشی بود زیر ران ما ✱ گنبدی کردیم و

سوی چرخ گردون تاختیم ✱ فهم و وهم و عقل انسانی کی
در ره ما ره بیافت ✱ چونک از ایشان جدا شان سخن افزون
تاختیم ✱ هم چون رامشال ذرها برهم زدیم
تا پیش تخت آن سلطان بیچون تاختیم ✱ ودر غزل دیگر
در بیان کثرت مشتاق که از عشق مشاهده فرموده
بوده می فرماید ✱ سی سال در پی تو چو مجنون دویده ام
اندر جهان بره که نه خشکیست ونه تری ✱ غافل بوده ام از که
تو مجمع هستی ✱ مشغول بود عقل بپایان و کافری
ای دل تو کی کوشی بیرون ز حد و کون ✱ ای جمله جسم ها
تو و زجسم ها بری ✱ ودر غزل دیگر می فرماید
سالکان راه را محرم شدم ✱ ساکنان قدس را همدم شدم
طارم دیدم برون از شش جهت ✱ خاک گشتم فرش آن طارم شدم
همنفس همراه عزرائیل بود ✱ جان بها دم گر از و در هم شدم
روبرو با مرگ کردم جرعها ✱ تا زعین مرگ آن خرم شدم
خون شدم جوشیده از رگهای عشق ✱ در دو چشم عاشقان

شبنم شدم • گه چو عیسی جملگی گشتم زبان • گه خاموش
چون مریم شدم • آنچه از عیسی و مریم باده برشد •
گر مرا باور کنی آن هم شدم • پیش نشترهای عشق لم یزل •
زخم گشتم صدره و مرهم شدم • ابیاتی که در این غزلست
هر کلمه اشارتست باسراری که ایشان را منکشف شده
و فتح گشته اگر در شرح آن خوض رود بتطویل انجامد و علی
حده کتابی مطول شود پس سر رشته سخن باز آییم
و از اسراری که در عشق شرح نموده اند و مقاماتی
که حضرت ایشان را در عشق حاصل شده بود باز نماییم
بدان ای طالب تحقیق که حضرت خداوندگار را
قدس الله سره العزیز در عشق شکوهی بی حد و عد بوده
است و از ابتدای حال تا انقراض وقت ساعة فساعة
عشق و شوق ایشان متزاید و متضاعف بوده
و از فرط آن بیآرامی نمی یافت و دایما در طلب
زیادتی آن حال بوده چنانکه می فرماید

ز ریگ آب سیر شد من تشنه ام زین سببی •
لایق جز گدایی من نیست در همه جهان سببی •
تا عاقبت بدان همت با علا مقامات عبور فرموده
چنانکه از صدق آن حال بیان می فرماید
نهاده ام پای در عشقی که عشاق سر باشند • منم فرزند عشق
ای جان و لیکن پیش از پدر باشم • و در غزل دیگر در بیان
آنکه بکلی محو گشته بود بعبارتی فرموده اشارت
بنفس خویش می فرماید قدس الله وجهه العزیز •
تمام اوست که فانی شدست آثارش • بدو سپاس چنانی
اول تمام شد کارش • و او دولت خوابی خواب در ره
عشق • خراب گرد و خرابی ببین که ایشان
بگو بعشق بیا کز فتاده بخوابی • چنان فتاده که خوابی
بیا و بردارش • و باز در غزل دیگر در بیان اثبات بی
خویش در عشق می فرماید • مطرب طرب منم زهره زند نوای
عشق میان عاشقان شیوه کند برای من

از مقام سخت عالی در صفت ظهور خویش در عشق بیان
می فرماید · این نیم شب آن کیست چو مهتاب رسیده
پیغامبر عشق است ز محراب رسیده · و در غزل دیگر در بیان
عشق مے فرماید · عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست
هر چه جست و جوی خلق آن ره ره عشاق نیست ··
شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد · این شجر را تکیه
بر عرش و ثری و ساق نیست · و بر سبیل ارشاد بیان
می فرماید · جان فدای عاشقان خوش هوسیست عاشقی
عشق پرست ای پسر باد هواست ما بقی · و باز می فرماید
عاشق شو و عاشق شو بگذار زحیری را · سلطان بچه آخر
تا چند اسیری · و هم حضرتش مے فرماید · عمر که بی عشق رفت
هیچ حسابش مگیر · آب حیاتست علم در دل و جانش پذیر
چون درین مقامات حضرت ایشان را کمالات بسیارست
[بـ]دین مقدار اختصار افتاد و اما در تقریر آنکه خوف و خشیت
[و]سط که اولیاء کمل را در سلوک حادث می شود

از چه سبب است و بیان آنکه حضرت خداوندگار ما
قدس الله سره العزیز درین قسم چگونه سلوک فرموده
بوده و کلمات بیان کرده اگر سائلی پرسد که خوف
و خشیت اولیاء کمل را از چه سبب لازم می آید چون
در نص کلام مجید در حق ایشان صادر گشته است که
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون بدان
که وفقک الله که ولایت مؤمن نوریست که از عنایت
محیط می گردد و از هجوم وساوس نفس ایمن میکرداند
و بر صراط المستقیم استقامت می دهد و از خوف انحطاط
باز می رهاند و حقیقت خوف بر سه قسم است خوف
عام است و خوف خاص و خوف اخص خوف عام
از کثرت معاصی و ارتکاب گناه و بیم خطاست و عتاب
و خوف خواص از بیم هبوط و بعد از مقام قرب و خوف
اخص از کمال ادب و غایت قربست زیرا چون
کاملان بمحل قربت می رسند و سایط بقدر امکان

ازمیان مرتفع میگردد وعظمت وجلال سوی بینی
چون وچگونه مشاهده میکنند ازهیبت وعظمة قرب
جل جلاله خوف وخشیت برایشان غالب میشود
کما قال عز من قائل انما یخشی الله من عباده العلماء وحکایت
ازحسن بصری ره که پرورده حضرت رسالت
وپیر طریقت ومقتدای همه مشایخ بود منقولست که خوف
وحزن اورا چنان فرو گرفته بود که چون بمعتکف نشستی
چنان بود که کویی در سیاف نشسته است واز
خوف وسوزی که در دل بودش هیچ آفریده اورا
خندان ندیدی زیرا هرچندکه وسایط بیشتر ازمیان
مرتفع میگردد عظمت بیشتر تجلی میکند نزدیکان را
بیش بود حیرانی کایشان دانند سیاست سلطانی
وقال الجنید ره ان الله تعالی عبادا اذا خافوا الله
تقطعت اوصالهم وکلت السنتهم وطاشت عقولهم
فزعا من الله تعالی وهیبة له وانهم الفصحاء الظرفاء النبلاء

الاولیاء العالمون بالله وآیاته وحضرت خداوندگار را
قدس الله سره العزیز چون بمحل قربت رسیده بود
واکثر کلماتش شرح وصالست هرگاه که بانوار تجلیات
مستغرق میشد حزن وخوف بروجود مبارکش
غالب میگشت وازسران حالت کلمات مشتمل
برخوف وحزن انشا میفرمود چنانکه ع ومایدرک سره
هرطربی که درجهان گشت ندیم گهری میبرد ازو
دلم چون دل تو زمقدری ودرغزلی دیگر بیان
میفرماید اگر دلت هلاک غمش شرح نیست
پیش بدان که درعشق شاه مختصری زرنج کنج بترس و
زرنج هرکس نه که خشم حق بود سبحو کینه بترسی
ودرغزلی دیگر ازصفات این حال وبیان تسلیم ورضا
میفرماید مجوی شادی چون درغمست میل نگار
کردد و پنج ع شری نوای عزیز نگار وهمچنان جاکه
ازصفت مسیح است علیه السلام مقامیست که سالک سبیل خدا

باید که از لوازم ذات گردد کما قال الشیخ عثمان الخوف
من عدل الله والرجاء من فضله اما مع الخوف چنانک
هیچ یکی را بر یکی ترجیح و تفضیل نباشد کما قال
لو وزن خوف المؤمن ورجاؤه بمیزان لاعتدلا
چه اگر رجا بر خوف راجح باشد ایمنی نه بجایگاه لازم
آید کما قال عزّ من قایل ما غرّک بربک الکریم الذی
واگر خوف را بر رجا تفضیل نهد نا امیدی موجب هلاک
لازم آید کما قال عزّ من قایل لا ییأس من روح الله الا القوم
الکافرون پس رجا غایت حسن ظن و کمال یقین و
وثوق است بلطف و رحمت حق عزّ اسمه کما قال
عزّ من قایل ان الذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا فی
سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله و این هر دو صفت
می باید که در کمال مساوی باشد مثلا اگر دایم آفتاب
باشد از حرارت و پیوست هیچ نباتی نروید
واگر همه باران باشد همچنین اما آخر وقت می باید دانق

رجا باشد و مستظهر بعنایت و رحمت حق کما قال یحیی بن
معاذ رضه مستقی الخوف من بحر عدله و مستقی الرجاء
من بحر فضله و قد سبق الفضل العدل قوله سبقت
رحمتی علی غضبی پس حضرت خداوندگار قدس الله سره
چون از تجلیات جمال نیز حظی اوفر و نصیبی اجزل
داشت و حسن ظن مبارکش بحق الیقین رسیده بود
درین قسم نیز کلمات منبسط مبنی بر حقایق بسیار
و دقایق بی شمار در رجا بیان فرموده است
و از سلوک خویش شمه باز نموده هر کرا بصری مستقیم و دیده
بینا و گوش شنوا باشد ازین قطره بدریاهاء معانی
و حقایقش پی برد و لهذا قال قدس الله سره العزیز

عارفان را شمع و شاهد نیست از بیرون خویش
خون انگوری نخورده باده شان از خون خویش
باده غمگینان خورند و ما ز می دل خوش تریم
رو بمحبوسان غم ده ساقیا افیون خویش

خون ما بر غم حرام و خون غم بر ما حلال ،،
هر غمی کو گرد ما گردید شد در خون خویش ،،
ما نه‌ایم موقوف نفخ صور همچون مردگان ،،
هر زمانی عشق جانم می دهد از افسون خویش و همچنان
می فرماید ـ غم را چه زهره باشد تا نام ما برد
دستی بزن که از غم و غمخوار فارغیم ، ما لاف می زنیم و
تو انکار میکنی ، زاقرار مرد و عالم و زانکار فارغیم
و هم می فرماید ـ غم درد و گریه رفت بقای من و تو باد
هر جا که گریه ایست کنون خنده می شود و در غزل دیگر
جهت ارشاد بندگان خویش می فرماید • خوش باش ای
جان تا دگر تو غم نخوری چه جای غم که زهر شادمان کرو بری
و در مقامی دیگر چون از تجلیات جمالی بهره یافته بود
میفرماید بخند بر همه عالم که جای خنده تراست
که بندهٔ قد رابروی تست هر کج و راست ـ درین
مقام کلمات بسیار فرموده اند و شرح حقایق عالی

ولی بالب نمی خواند ـ می داند که زین کامل چه صورت
زایدش فردا ـ و در مثنوی معنوی بیان می فرماید
ای طبیبان بدن دانش ورند ، بر سقام تو ز تو واقف ترند
هم ز نبضت هم ز چشمت هم ز رنگ ، صد سقم بینند در تو بی درنگ
کاملان از دور نامت بشنوند ، تا بقعر باد و بودت در روند
بلکه پیش از زادن تو سالها ، دیده باشندت ترا با حالها
می خواستم که کراماتی که درین قسم از حضرت ایشان مشاهده
رفته است بیان کنم اما چون در محل خویش ذکر خواهد
شد تکرار نکردم ـ در ذکر صفات توحید و مقام اتحاد
که اقطاب را حاصل می شود و فرق میان هر دو
بدان وصلک الله الی غایة الحقائق الیقینیة و نهایة
معارف اللدنیه که این مقامات که ذکر رفت رجال
الله را مقام عظیم تند و هایل و منزلی سخت سرکش و مشکل
است و بر حقیقت توحید هیچ کس از اهل ظاهر اطلاع
نیست ـ تا لب دریا نشان پایهاست

بس نشان یا درون بحر لاست ٭ معنی توحید یکی دانستن
و یکی گفتن است ٭ قال الله تعالی ولا تجعل مع الله الهاً آخر
و معنی اتحاد یکی شدن است و این مقام عالی تر از
مقام توحید است و غرض از یکی شدن نه آنست که
جمعی قاصر نظران توهم حلول کنند تعالی الله عن ذلک
علواً کبیراً و حضرت خداوندگاری فرماید قدس الله سره العزیز
اینجا حلول کفر بود اتحاد هم ٭ این وحدتیست لیک بتکرار آمده
لکن مقصود از اتحاد آنست که چون سالک بجمیع مقامات
عبور کرده باشد و بقوت مجاهدات و ریاضات هستی
نفس خود را اکسیر اعظم ساخته و بار اعمال خود را ناکرده
انگاشته و قابل صفات احدیت شده بعد از آن از سر جمیع
ارادت روحانی و جسمانی صوری و معنوی برخیزد
و با ارادت او متصل گردد تا بصفت اتحاد موصوف
شود چنانکه شیخ محقق اوحد الدین کرمانی
چندان برو این ره که دوی برخیزد ٭ گر هست دوی

ره روی برخیزد   تو او نشوی لیکن اگر جهد کنی
جایی برسی کز تو تویی برخیزد   و از اینجاست که خواجه
کاینات سر دفتر موجودات عم بی یسمع و بی یبصر شده
بود و بصفات احدیت اتصال یافته حضرت عزت در باره
او خطاب می فرماید که و ما رمیت اذ رمیت ولکن
الله رمی   و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم
اشارتی عظیم بدین معنی و سلطان العارفین بایزید
بسطامی رحمه الله فرموده است سی سال آنچه حق فرمود
من آن کردم اکنون سی سالست آنچه من میگویم حق
آن میکند زیرا در مبادی سلوک که هنوز ارادت او در ارادت
حق تعالی مستهلک نبود سی سال نفس خود بر آن می آورد که
در مطاوعت اوامر و نواهی حق قیام می نمود بعد از سی
سال که ارادت او در ارادت حق فانی شد و او را ارادتی
غیر ارادت حق نماند از و همان صادر میشد که حق میخواست
و حق تعالی همان فرمود که او میخواست مثلاً شخصی در دریا افتاد

مادام که او را حرکتی باقیست و دست و پای خلاف حرکه
دریا می زند چون بکلی مستغرق شد و دیگر حرکه نماند بعد ازان
حکم او و حرکه او حرکه دریاست و حضرت خداوندی فرماید بیت
آب دریا مرده را بر سر نهد   ور بود زنده ز دریا کی رهد
چون بمردی تو ز اوصاف بشر   بحر اسرارت نهد بر فرق سر
پس اگر درین حال از کامل وقت کلمهٔ مبنی برین معانی
صادر گردد از حق بوده باشد زیرا از شجره همان معنی منشا شده
رفته است قال الله تعالی فلما اتیها نودی من شاطی الوادی
الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله
رب العالمین و خداوندگار هم درین معنی میفرماید قدس الله سره
درختی آتشی دیدم ندا آمد که جانانم   مرا میخواند آن آتش مگر موسی
عمرانم   دخلت الله بالبلوی و ذقت المن والسلوی
چهل سالست چون موسی بگرد این بیابانم   و جای دیگر میفرماید
تو آن نوری که با موسی همی گفت   خدایم من خدایم من خدایم
چون از شجره صادر می گردد اگر از ایشان که اشرف موجودات

در بعض مظاهر صادر شود بطریق اولی چنانکه
سلطان العارفین بایزید قدس الله روحه منقولست که در
حالت استغراق فرمود سبحانی ما اعظم شأنی و قطب وقت
شیخ جنید بغدادی رح فرمود لیس فی جبتی سوی الله و رجال
رجال الله و قتیل فی سبیل الله حسین بن منصور حلاج رح
فرمود انا الحق و امثال این چنانکه از عزیزان منقولست
و حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز بغایت این مقام متنزل
فرموده بود و با علی درجات رسیده و لاجرم هر وقت
که مستغرق میشد بدین صفات کلمات برین سیاق بیان فرموده
اندرین بیت آنی و ز شجره انا الحق * هرکه به قدح
خورده من با خم و تنبه و بازی فرمود * تا از کجا کم و نه
الا تم و انا الحق ندا با دم * آن جنبش ام گاهی گو بر همه سو کنند
و در مقام دیگر * من عیسی آن چرخ گرد گذر کردم
موسی [illegible] که اند درین شب * و جای دیگر
[illegible] دست زیرش * تا قید و حد سجده ها ... یم

ان ترحم علی من سعی فی قتلی و خاقانی حقایقی درین معنی
دو بیت بغایت تا مرا سودای تو خالی نکرد اندر زمن
با تو ننشینم بکام خویشتن ای خویشتن حای پای من
من خود را از خود فارغ کنم تا دوی یکسو شود هم من تو گردم
هم تو من واما بیان سبب سماع حضرت ایشان
بدان ای عاشق صادق و انیس موافق وفقک الله
فی الدارین که حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز
از ابتدای حال بطریقه و سیرت پدرش مولانا بهاء الدین
الولد رضی الله عنه مثل درس گفتن و موعظه و مجاهده
و ریاضات مشغول می بود و از هرگونه عبادات
و ریاضات که از حضرت رسالت عم منقول بود
متابعت می نمودند و از تجلی و مقامات که هیچ کاملی را
دست نداده بود در صورت نماز و روزه و ریاضت
مشاهده می فرمودند اما هرگز سماع نکرده بودند چون
حضرت مولانا سلطان المحققین مولانا شمس الحق والدین

[illegible]

النبویزی عظم الله ذکره را بنظر بصیرت دید که معشوق سلطان
اولیاست و باعلی مقامات محبوبان مقام دارد عاشق
او شد و بهرچه او فرمودی آنرا غنیمت داشتی پس اشاره
فرمودند که در سماع درآ که آنچه می طلبی زیاده خواهد شدن
سماع بر خلق از آن حرام شد که بهوا و نفس مشغول‌اند چون
سماع میکنند آن حالت مذموم و مکروه زیاده می‌شود
و حرکت را از سر لهو و بطر می‌کنند لاجرم سماع بر چنین قوم
حرام باشد بر خلاف آن جمع که طالب و عاشق حق‌اند در
سماع آن حالت و طلب زیاده می‌شود و ماسوی الله
در آن وقت در نظرشان نمی‌آید پس بر چنین قوم سماع
مباح باشد بنابر اشارت ایشان امتثال فرمودند و در
سماع درآمده آنچه اشارت فرموده بودند در حالهٔ سماع
مشاهده کرده بمعاینه دیدند و تا آخر عمر بر آن سیاق عمل
کردند و آنرا طریق و آیین ساختند و از اکثر مشایخ و عرفاء
صاحب وجد مرویست که سماع می‌فرموده‌اند و در اثنای

آن کلمات عالی بیان می‌کرده نقلست که روزی اعرابی
در نجد با آوازی حزین و دلکش این ابیات می‌سرایید
کل صبح و کل اشراق ۰ تبکی عینی بدمع مشتاق ۰ قد لسعت
حیة الهوی کبدی ۰ فلا طبیب لها و لا راقی ۰ الا الحبیب الذی
شغفت به ۰ فعنده رقیتی و تریاقی ۰ حضرت سید الاولین
و آخرین عم چون این ابیات بشنید دریای غیرت
و محبت و شوق در دل منورش بود در جوش آمد اشارت
فرمودند تا اعرابی این ابیات را مکرر کرد و حضرت ایشان
از غایت شوق دست مبارک می‌افشاندند و حرکتی خفیف
می‌کردند چنانکه ردای مبارک از دوش بیفتاد و در بیان
اباحت سماع بزرگان رساله‌ها بسیار ساخته‌اند و اهل
تحقیق از علما و جایز داشته‌اند آواز مغنیه عاشقان را از آن
خوش می‌آید که در بزم الست در میان آواز خطاب خوش
روحانی انس گرفته‌اند و با استماع نغمات آن پرورده
امروز که در عالم نفس که کدورت وجود گرفتارند و از آن

عالم روحانی در ماندهاند چون نغمهٔ از آن آوازهای لطیف
در گوش هوش می رسد از غایت شوق دل محزون در اضطراب
و جوشش می آید و تن را در متابعت در حرکت می آورد و تمامی
حرکاتی که در سماع از محققان که صادر می شود اشارتیست
بنکته و حقیقتی چنانکه چرخ زدن اشارتست بتوحید
واین مقام عارفان موحدانست که دران حال محبوب
و مطلوب را در همه جهات می بینند و بهر سوی که می گردند
از فیض او بهره می یابند و اما جهیدن و پای کوفتن اشارتست
بوجد اول از غایت شوق و اتصالست بعالم علوی
و پای کوفتن اشارتست که سالک در آن حال نفس خود را
مسخر گردانیده و ماسوی الله را در پای همت پست کرده اند و
دست افشاندن بجهت وجد اول از شادی حصول قرب
وصالست و توجه بدرجهٔ کمال و دوم ظفر است
بر شکر نفس اماره چنانکه در عبارت قائلست و در میان
سماع عزیزان در کنار گرفتن و سماع زدن وقتی واقع میشود

می گردد که فقیر بکلی از خودی خود مستهلک می گردد در
وقت افاقت خود را در میان آن جمع در آینهٔ درون اکمل
بصفا و تمام مشاهده می کنند آن عزیز را در کنار گرفته با جمال
جمال خویش با آن عزیز عشق بازی می کنند و مردم را در سماع
کشیدن و بحرکت تحریض کردن مقام اهل محبتست که فیض
بر قلوب حضار می افشانند و رحمت را بر همه عالم
می گردند و تواضع و سجده کردن عبارتست از مقام عبودیت
دارد تا محبوبی در سماع بقیام و رکوع و سجود عبادت
کند چنانکه در نماز و نیز صفتی از صفات حق در درون
مرد مشاهده میکند بنسبت پیری که دارند آن صفت را
سجده می آورند این معانی تطویل دارد تا طالب بدان
مقام نرسد کیفیت مزه و لطف آن حال بالحال
نتواند تصور کردن من لم یذق لم یعرف
پرسید یکی که عاشقی چیست گفتم که چو من شوی بدانی
و حضرت خداوندگار ما در بیان حقایق سماع کلماتست

عالی انشا فرموده است هر که در مطالعه آن مداومت
کند آینه ضمیر او روشن شود و بر حقیقت آن وقوف
یابد و در سماع اصحاب را خلاء معده شرطست تا ذوق
و لطف زیاده گردد چنانک خداوندگاری فرماید
ای مرد سماع معده را خالی دار زیرا چو تهیست می کند ناله زار
چون پر کردی معده ز لوت بسیار خالی مانی ز دلبر و بوس و کنار
حرکت و سکون اهل سماع تا به جد دارد نه بطرز و هزل
چنانک می فرماید یار در آخر زمان کرد طرب سازیی
باطن او جد جد ظاهر او بازیی اگر شخصی از سر تقلید انکار
سماع را منکر باشد عیب مشمر لکم دینکم ولی دین بر خوان
نشاید که او را از آن مذاق صحیح نبوده باشد که تمیز کند
این رقایق که المؤمن کیس ممیز فطن و خداوندگار ما می فرماید
سماع آرام جان زندگانست کسی داند که او را جان جانست
واما در بیان آنک حضرت خداوندگار ما قدس الله سره العزیز
چرا بشعر مشغول گشت و موجب تکلم بدان از چه سبب بود

هر چند که کلمات او سراسر توحید و تحقیق است بدانک
حضرت خداوندگار ما بزبان مبارک خویش تمهید عذر این
مقامات بیان فرموده است که مرا خوییست که نخواهم
که هیچ آفریده را در دل من ازرده شود اینک جماعتی
در سماع خود را بر من می زنند و بعضی یاران ایشانرا منع
می کنند مرا آن خوش نمی آید بارها گفته ام که برای من کسی را
مرنجانید من با آن راضیم آخر این یاران که بنزد من می آیند
از بیم آنک ملول نشوند شعری گویم تا بدان مشغول شوند
چندانک ترک می کنم باز مرا مطلوب بران می دارد چنانک
میفرماید من کجا شعر از کجا لیکن بمن در میدمد آن یکی ترکی که آید
گویدم هی کیمسن ترک چه تاجیک چه رومی چه زنگی چه
مالک الملکی که داند موبمو سر علن والله که من از شعر بیزارم
و پیش من از شعر بتر چیزی نیست همچنانست که یکی دست
در شکنبه کرده است و آنرا میشوید برای آرزوی مهمان
کا قال از کاشه استارکان ورخوان کردن فارغم

بهر کدایان بسی من کاسها لیسیده ام آخر آدمی بنگرد که خلق را
در فلان شهر چه کالای باید و چه کالا را خریدارند و نیز همان
خود وانرا فروشد واکرچه دون ترین متاعها باشد من تحصیلها
کردم و در علوم رنجها بردم تا نزد من فضلا و محققان آیند
تا برایشان چیزهای غریب و نفیس عرضه کنم حق تعالی خود چنین
خواست تا آن همه علمها را اینجا جمع کند که من بدین کار مشغول
شوم چه توانم کردن در ولایت و قوم ما از شعر و شاعری
ننگ تر کاری نبود ما اگر در ولایت خود می ماندیم موافق
طبع ایشان می زیستیم و آن می ورزیدیم که ایشان خواستندی
مثل درس گفتن و تصنیف و موعظه مثلا چون طبیب بر سر رنجور
آید و رنجور از تناول ادویه ملول شده باشد و آرزوی فقاع
داشته طبیب بدان بهانه ادویه را در کوزهٔ فقاع تعبیه کند تا
رنجور بخورد و شفا یابد و کلام حضرت خداوندگار ما
اگرچه بظاهر شعرست اما همه اسرار تفسیر و احادیث و اخبار
و حقایق و معانی و آثار است سالکان راه طریقت را

در شد و سالکان را [illegible] حقیقت را [illegible] و مجموع سلوک سالکان
در ضمن آن مندرج چنانکه حضرت خداوندگار زبان
جاری کرده بود که [illegible] مثنوی شرح کند در [illegible]
کرده و سابق ایشان باشند و لکن درین وقت اشارت کرد
فرموده است [illegible] آید اما تا جان آدمی از همه [illegible]
و [illegible] مثنوی مولانا [illegible] ذکر [illegible]
[illegible] مثنوی [illegible] از صفت [illegible]
خویش و در تقریر آنکه حضرت خداوندگار [illegible]
[illegible]
خواهم [illegible] از دیگ جان [illegible] گفته
[illegible] زبان برآرم [illegible] حضرت سلطان ولد
[illegible] سلطان ولد [illegible] در بیان شعر اولیا
و [illegible] که شعر [illegible] همه تفسیر است و اسرار قرآن
[illegible] اگر ایشان از خود [illegible] گفته اند [illegible]
و سخن ایشان از حق است که [illegible]

من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء بخلاف شعر شعرا که از
فکر و خیالات گفته اند و غرض شان از ان اظهار فضل خود
نا سپی بوده این جماعت شعرا اولیا را هم شعر خود می پندارند
و نمی دانند که در حقیقت فعل و قول ایشان از خالق است
نخوت شاعران مدخل نیست زیرا شعر ایشان خود نامی
نیست خدا نامیست مثال این دو شعر چنان باشند که باد
چون از طرف گلشن آید بوی گل رساند و چون از گلخن
آید بوی ناخوش اگرچه باد یکیست اما گذرگاه مختلف [illegible]
ست [illegible] باشند فرق هر دو نباید کرد مثلا یکی سیر [illegible]
اگر به [illegible] گوید [illegible] بوی سیر آید خلاف آنکه [illegible]
[illegible] دارد اگرچه سیر گوید [illegible] بوی مشک [illegible]
[illegible] کلام خداوند [illegible] توحید است
[illegible] باشد که گفت [illegible] من از تو [illegible] شده
[illegible] آمده [illegible]
فارغ کن ز علم و عمل [illegible] علم منطقی [illegible] آمده

و در موضعی دیگر در بیان آنکه کلام در یا مثال او نسبت
بحال او مجابست چنانکه می فرماید قدس الله سره العزیز
پرده است باحوال من این گفتن و این قال من ای تنگ
گلزار ضمیر از فکرت چون خار من یارب بغیر از زبان
جانان زبانی ده روان در قطع وصل وحدت تا بگسلد
زنار من روزی برون آیم ز خود فارغ شوم از ننگ تو
گویم صفات آن صمد با نطق در انبار من و دیگر
بشستم دست از گفتن طهارت کردم از منطق حوادث
چون پایانی شد وضوء تو بشکستم و اما در تنور آنکه
نهایت سلوک کدام است و سالک جا در سیر حقیقی الکمال
در کدام مقام است اگرچه سلوک نهایت ندارد فیالها
قصة فی شرحها طول بدان ای طالب تحقیق کمالا را ل
حین الکمال عن ملاحظة ذاتک کلیا که چون عنایت رب
العزة سالک را رفیق پی گردد بعد از سیر فی الله که
انتها سلوک است از عالم محو و اتحاد در عالم صحو و اثبات

که ابتداء مقامات انبیاست می رساند و زمام حل و عقد
عباد را بدو مفوض کرده اند و در زمین او بنیاد
خود قایم میکند و بتدریج او را بنقطهٔ قطبی می رساند تا
اول فیض که از عرش نازل گردد در دل او منزل شود و بعد
از وی بوزرای او یمین و یسار و بعد از آن الاقرب
فالاقرب تا همه عالمیان از وجود او فیض بهره یابند
و اکتساب کمالات از درون مبارکش کنند و عالم هرگز
بی وجود قطب خالی نخواهد بود و چگونه بماند که عباد و رکن
عالم وجود اوست و بدو قایم است چون یکی از
عالم فانی در عالم باقی رحلت کند دیگری را که قربت
نقطهٔ وجود او باشد در آن مقام قایم دارند الی
یوم القیمه اما بعضی از آن جمله خود را باهل تجسس ظاهر کرده اند
و بعضی از آن جمله باشند که هیچ آفریده را بر ایشان وقوف
و اطلاع نباشد چون حضرت خداوندگار متجلی گشته بود
بدین مقام و قطب وقت خویش گشته لاجرم عهد ما ربه مشایخ

و علما و حکما و امرا بر ذات مبارک او بود و مصداق این
تقریر میفرماید بیت ستاره ایست خدا را که در زمین گردد
که در هوای وی است آفتاب چرخ کبود بیا سحر که درآید بقصد
مؤمن که من ستارهٔ سعدم ز من بجو مقصود ستاره ام که
من اندر زمینم و بر چرخ بصد مقام یابند چون خیال خدو
و در غزلی دیگر بیت دی بسرم تاج زری بنهاده است آن دلبرم
چندانک سیلی میزنی آن می نیفتد از سرم شاه کله دوز
ابد بر فرق من از فرق خود شب پوش عشق خود نهد پاینده
باشد لاجرم چون کامل بدین درجهٔ شریف رسد
و تمامت وجود خود را طفیل خود می یابد بر وی واجب
می گردد تا عالمیان را از مقام و شان خویش باخبر کرداند
و عظمت خود را بر همه هویدا کند چنانک از حضرت رسالت
عم منقولست که فرمود کنت نبیا و آدم بین الماء و
الطین و همچنان مرویست از شکوفهٔ شاخ نبوت جعفر صادق
رضی الله عنه که گاه گاه تزکیهٔ نفس مبارک خویش فرمودی

وتند دم در دم از دو فار در مقام خویش باز نمودی و هیچ یکی را
از خلقان و ملوک التفات نفرمودی تا شخصی از روی سوال
کرد که ای امام المؤمنین بر همه منزها از زهد و تقوی و علم
و عمل داری و از تو هیچ خصلت فوت نشد الا آنک
متکبری فرمود که من متکبر نیستم ولیکن کبر مرا کبریاییست
که چون من از خویش برخاستم کبریای او بیامد و بجای
کبر من بنشست اکنون دم کبر اوی زند و من در میان
نیستم **نقلست که** از سلطان العارفین بایزید بسطامی رح
که فرمود هرکه مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد و حضرت
خداوندگار را میگوید • بمن نگر که بجز من بهر که در نگری
یقین بود که ز عشق خدای بی خبری • بمن نگرید و رخسار
زعفرانی من • بگونه گونه علامات از جهانی نی •
بمن نگر که منم مونس تو اندر گور • در آن زمان که کنی از دکان
خانه عبور • آنچ می آید ز صفت این زمانم در و هیچ
من مرید مرده خوانم اندر انداز و کفن • خود مرید من نمیرد

[illegible] یوان [illegible] است • و آنکه نی از دست که
[illegible] قبان فو والمنن • کر پرانداز و هر دویت باخود [illegible]
[illegible] ده • از جهان کل آب کرده و چنین ماند [illegible] من •
[illegible] هیچ تواند ساحلی در نگه • گو غش بست ای شد
[illegible] گاه ببست می شد [illegible] و در [illegible] دیگر از این حال
[illegible] ان عاشقی و عشق که [illegible] مریدان و معتقدان [illegible]
[illegible] نماید • نیم زنگار تو فارغ هیشه در کار م
[illegible] لحظه ما من عز زر زر دادم • بهات پاکی [illegible]
[illegible] سلطنم • که من تا کنها هم بلطف برداردم
[illegible] از شفاعات خویش نور دهم • هر که [illegible] انگشت
[illegible] حضرت خادم • و در [illegible] آنک [illegible]
[illegible] خویشتن مجموع وجود بر ده و کمال از آن حضرت می یافتند
[illegible] نماید و [illegible] الجلال او با [illegible] و نیا و اهل دنیا هیچ احتیاج
[illegible] نبود می فرماید که [illegible] و این جهان تا چند کنی کار [illegible]
[illegible] حاجت [illegible] تا کی [illegible] • [illegible] گشته

نیستم مرا چرا بندم بکو • چون من طبیب عالم هر چه بیار
کنم و اما در تمیز آنک کرامات از اولیا بکجا می چرا حا
بشود و شرح تفصیل آن و بیان آنکه فرق میان معجزات
و کرامات چیست باید دانست که معجزات از افعال
و صفات انبیاست و کرامات از آثار اولیاست و فرق
میان هر دو آنست که کرامات صفة باطن اولیاست و معجز
اخراج شی است از عدم و تقلیب اعیان کما قال بعض مشایخ
المعرفة کرامة الولی سر قوة فعل و کفایة شؤ ... تقوم لهم الخو
بامتی ما خرق من العادات و معجزة النبی ع م اخراج الشی من
العدم الی الوجود و تقلیب الاعیان و قال اهل الکلام
للاولیا کرامات و الانبیا معجزات و المعجزات بالدعوی
لانها حجة و الکرامات بغیر دعوی لانها اجابة دعوة او اکرام
و تفصیل کرامات که از کاملان از چه سبب صادر می شود
خوض رود که بدانک کرامات از افعال بنده نیست
اما کاملان اهل حقیقت و شاربان سلسبیل طریقت از

کرامات احتراز واجتناب دانند بلکه مشغولی از این
حجاب می دانند چنانک نقلست که شخصی در حضرت شیخ الطوایف
جنید رضی الله عنه نقل کرد که فلان عزیز بر سر سجاده
انداخته نماز میکند و در هوا می پرد و ازین گونه کلمات
می گفت شیخ فرمود دریغا که او ببازیچه مشغول گشته است
و بدان مقدار قناعت آورده و بحالة خویش خرسند
شده او را بخواند و بیاگاهانید و ازان حالة باز آورد
اما چون جمعی از اهل ظاهر و خورده جویان نه خداگویان
بقیاس افعال خویش کاملان را میزان میکنند در افعال
و اقوال ایشان که جمله خرق عادتست و از قیاسات
بیرون است بدگمان شده انکار می افزایند چنانک
حضرت خداوندگار می فرماید ع همسری با انبیا بر داشتند
اولیا را همچو خود پنداشتند • گفته اینک ما بشر ایشان بشر
ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خور • کار پاکان را قیاس از خود مگیر
گر چه ماند در نبشتن شیر و شیر • این ندانستند ایشان از عمی

نسبت فرقی در میان بی منتها ۰ این خورد گردد پلیدی زو جدا
وان خورد گردد همه نور خدا ۰ این خورد زاید همه بخل و حسد
وان خورد زاید همه نور احد ۰ لاجرم اهل شقاوت
میشوند مستوجب عقاب و عذاب می گردند حضرت
عزت عز اسمه از غایت تعلق و محبت که بخاصان حضرت
خویش دارد میخواهد که بمجرد آن مقدار که جمع منکران خودرا
باحوال و ذکر اولیا مشغول داشتند از اهل سعادت گرداند
لاجرم از احوال کاملان بلا ارادت کرامت صادر
میکند تا آن جمع بدان مقدمات اعتقاد افزایند و از
اهل نجات گردند پس اگر مؤمنی باعتقاد تمام روی
بجناب کاملان نهد و تمامی عمر خود را بملازمت و محبت
این طایفه صرف کند اگر باعلا درجات اهل دل برسد
بدیع و غریب نخواهد بود چنانک حضرت خداوندگار می فرماید
زخاص خاص خود لطف کی دریغ آید ۰ چو از کمال کرم
دست گیر اغیارم ۰ چون افعال و اقوال و حرکات

و سکنات حضرت خداوندگار قدس الله سره سراسر کرامات بود
ظاهر و باطنش جمله پسندیدهٔ علمیان شده و مسجود ارواح
انس و جن گشته چنانک بیان می فرماید ۰ خانهٔ جسم مرا
سجده گه خلق شد ۰ زانک بروز و بشب بر در و دیوارم اوست
بعد از این کراماتی که از حضرت ایشان صادر گشته است
آنچ مشهور و معروف است بیان کنیم والله ولی التوفیق
وصلی الله علی سیدنا محمد و آله الطیبین الطاهرین ۰ وقتی که حضرت
خداوندگار ما در محروسهٔ حلب بمدرسهٔ حلاویه بود مولانا
کمال الدین ابن عدیم که علامهٔ عالم بود و در فقه و تفاسیر
و اصول نظیر نداشت بتحصیل مشغول بودند مدرس چون
در جبین مبارک ایشان آثار رشد و هدایه مشاهده میکرد
ایشان را اعزاز و اکرام عظیم می فرمود و شفقت و دلبستگی
مبذول میداشت و از باقی اقران برگزید و بوقت
تدریس تمامی رجوع بدیشان بودی جماعت طلبه و فقها را
بواعث حسد در جوش آمد و هر نوبت نزد مدرس زبان

حسد در حق حضرت ایشان درازی کردند و تشنیعی نمودند
که غریب عجمی را چندین اکرام و تمشیت می‌نمایی و در حق ما
التفات نداری مذکور در تمهید عذر می‌گفت که چون آن
عزیز را قابل می‌بینم و مسایلی که تقریر می‌کنم او فهم می‌کند و حرکات
و سکنات او را بمجموع بر نهج شرع می‌بینم و پیوسته احساس
می‌کنم بعبادت و ریاضت مشغول است چگونه درباره
او تمشیت ننمایم تا یک نوبت جمعی نزد شیخ آمدند و تقریر کردند
که فلانی را بعلم و تقوی منسوب کرده هر شب احساس
می‌کنیم که قفل مدرسه را گشوده بیرون می‌رود و تا روز هر کجا
که می‌خواهد می‌گردد و باز صبح بمدرسه می‌آید مدرس را این کلمات
عظیم مستحیل نمود چه اعتقاد درباره ایشان بمبالغه داشت
با خود اندیشید که امشب گوشه مخفی بنشینم تا کیفیت این
تحقیق کنم و بران قرار در حجره ساکن شد چو شب گشت و
هر یک بحجره خویش رفتند و بوابان در مدرسه را مسدود
کرد چون آخر شب گشت حضرت خداوندگار از حجره

خود بیرون آمده بدر مدرسه آمد و انگشت بر قفل نهاد
بقدرة خدا گشوده گشت بعد از آن بیرون آمد روان
شد مدرس این جمله را احساس می‌کرد و از پس ایشان می
رفت تا بدروازه انطاکیه رسیدند دروازه گشوده
گشت بیرون آمدند و مدرس در پی آثاری رفت
باندک زمانی از دور قبه منور پیدا شد چنانک
صفت آن نتوان گفت و دیگر آن عمارت را در آن
حوالی ندیده بودند حضرت خداوندگار آنجا درآمد و
بجمعی از روحانیان آنجایگاه بودند سلام کرد و زمانی
مراقب بنشستند و بعد از آن بتسبیح و تهلیل مشغول
گشتند چون وقت صبح درآمد قامت کردند و بنماز فرض
مشغول گشتند و از هیبت الله اکبر که آن جمع در نیت
کردند عقل از وی زایل شد چاشتگاه چون بهوش باز
آمد خود را در صحرایی دید و اثری از آن قبه و سکانش
ندید بنود از سر حیرت چشم می‌مالید با دلی حیران و دیده

کریان برخاست وختنان وخیزان رو بشهر آورد
جماعه طلبه چون روز شد مدرس را در حجره ندیدند بهر
طرف بطلب او روان شدند وهیچ جای اثری
یافتند حضرت خداوندگار چون می دانست که مدرس
ضعیف است ومبالغی مسافت در پیش دارد وپیاده نتواند
آمدن بکوشه رفت ومدرس را رکابداری بود از
ولایت روم وبخداوندگاری اعتقادی داشت بخواند
ونشان داد که از فلان دروازه بیرون رو واز راه بجد
ابراهیم عم برو وطلب کن رکابدار استر را سواره شد
بدان طرف روان شد نیم روز بخدمتش رسید ودید که
از پیاده خسته شده بود از استر فرود آمد وسوار
کرد مدرس از رکابدار پرسید که ترا بدین طرف که
راه نموده کرد وبچه استدلال کردی رکابدار گفت که
فلان عزیز مرا اخبار کرد مدرس را ازین حال شگفت آمد
اما هیچ نگفت چون بمدرسه آمد خداوندگار پیش رفت

50

واستاد را فرمود که اگر گفته مدرس قبول [illegible] جماعت
طلبه [illegible] از مدرس [illegible] او [illegible]
بعد از آن حال مدرس در حضرت خداوندگار [illegible]
ادب [illegible] خداوندگار [illegible]
بعد از آنکه [illegible] طرف
[illegible] روان شد **حکایت** [illegible]
[illegible] مولانا اکمل الدین طبیب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دری رها شد تا ساعتی فرمود مولانا کمال الدین [illegible]

در حال بحمام آمد و فغان بر آورد که ای خداوندگار زینهار

فضا است که پیش مبارک دوای [illegible] بی [illegible]

چندین حرکت و حمام [illegible] [illegible]

و بجای [illegible] [illegible] طبیبان [illegible]

انکار اینها میکردند [illegible] شدند **گفت** که

از ذکر [illegible] گفت یک [illegible] سلطان [illegible]

گفت که [illegible] [illegible] بیکره [illegible]

او [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] گفت

وفات [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] حضرت خداوندگار [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

و آتش [illegible] است که در [illegible] پاکی شود و علاج [illegible]

کرد و در حال [illegible] شد **گفت** که [illegible]

حضرت خداوندگار [illegible] [illegible]

[illegible] اصحاب [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

خداوندگار [illegible] اصحاب [illegible] [illegible]

و [illegible] خداوندگار [illegible] [illegible] و در حال

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

ایشان [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

خلق آن حضرت [illegible] [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] [illegible]

گفت که [illegible] حضرت خداوندگار [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] مشغول

و آن غوغای کردند چنانکه اصحاب از غوغای ایشان [illegible]
معارف می کردند حضرت خداوندگار در زمان [illegible]
زد و بیت [illegible] فرمود که [illegible] خاموش
باشیم و الا مستمع باشید در حال [illegible] شدند و [illegible]
[illegible] آواز [illegible] نقلست
که [illegible] حضرت خداوندگار [illegible]
[illegible] می رفت [illegible]
خداوندگار [illegible] و اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible] خداوندگار [illegible] فرمود که [illegible]
[illegible] کمال لطف و خلق آن حضرت
[illegible]
نقلست [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت خداوندگار [illegible]

بعد از تفرقه ی سماع حضرت خداوندگار از محمد خادم ابریق
طلب کرد تا بمتوضا در آید امیر پروانه سه هزار درم بدست
خادم تشکرانه داد و ابریق را ستده بخداوندگار رسانید حضرت
ایشان امیر را دعای بسیار فرموده بمتوضا در آمد امیر پروانه
در در متوضا ایستاد و بعد از زمانی جمعی از خدمتکاران
امیر از جای بی آمدند بعد از دستبوس سبب توقف
امیر را جهت استفسار می کردند آن جماعت صورت حال
اعلام کردند ایشان گفتند ما همین ساعت خداوندگار را
در تربت دیدیم که سیری می فرمود چون این معنی بسمع امیر
رسید شیخ محمد خادم را فرمود در آ و تفحص کن چون در آمد
خالی بود و اثری پیدا نه تمامت حاضران سجدها کردند
و اعتقاد مضاعف کردند نقلست که سلطان سعید
رکن الدین نور الله قبره که مرید و فرزند خوانده ی حضرت
خداوندگار ما بود مگر جمعی از غلامان نزد او تقریر کرده
بودند که در شهر پیری آمده است زاغو نام اما مردی عزیز

است و چنیان نزد او بزیارت می آیند شبی سلطان با چند
نفر از خواص نزد مذکور رفت در وقت مکالمه سلطان با
چند کرت فرزند خطاب کرد سلطان چون افعال
او تجسس کرد شخصی دید عامی و خالی از هیچ تعذر می کردند
از آمدن خود خجل شدند روز دیگر جمعی این معنی را بسمع خداوند
کار رسانیدند از غیرتی که در اولیا باشد ایشان را سخت
آمد فرمود سهلست او را پدر و شیخی دیگر ظاهر گشت مانند
فرزند دیگر اختیار کنیم سلطان را از این اخبار کردند امیر پروانه
طلب فرمودند بر تمهید عذری میکرد امیر فرمود که
حضرت مولانا جز سماع هیچ چیز تکلفی نیست طریق
آنست که ترتیب سماع کنیم و ایشان را طلب داریم بران موجب
تدبیر فرمودند و خداوندکار را با تمامت اکابر و مشایخ قونیه
در آن مجلس حاضر کردند بعد از آن امیر پروانه بعبارت
نیکو تمهید عذری میکرد بعد از آن خوان عالی همه کاسها
سیم و زر انداختند جماعت مغنیان بر عادت سلاطین

سرخوانی کشیدن آغاز کردند حضرت خداوندکار برداشت
بضرورت خدام باز سفره را برداشتند سلطان را این
معنی خوش نیامد حضرت خداوندکار را معلوم شد در اثنا
سماع این غزل را انشا فرمود . بخدا میل ندارم نه بحرب
نه بشیرین نه بدان کیسهٔ پر زر نه بدین کاسهٔ سیمین
بعد از تمام این غزل روی بچلبی روحانیان حسام الدین
رضی الله عنه کرده فرمود که می بینی فرمود که می بینم و
از آن پای بیرون آمد و سماع کنان بمدرسهٔ خویش رفت
بعد از آن حال از بندگی چلبی استفسار کردند که موجب
اشارتی که در سماع فرمودند که می بینی چه بود چلبی فرمود
که سلطان را بی نمود چون نظر کردم که دیدم بی سر بر سر
تخت نشسته بود و از آن روز باز نقص و وهنی
در امور سلطنت ظاهر گشت که هم در آن
تاریخ از امرا مغل در قیصریه آمده بودند و باتفاق امرا
روم سلطان را در قیصریه داشتند سلطان بحضرت

خداوندگار آمد و اجازت طلبید خداوندگار مصلحت
ندید و چند نوبت که اجازت خواست منع فرمود آخر
الامر از سر ضرورت روان شد بعد از چند روز حضرت
خداوندگار بر خاست و بجماعهٔ اصحاب اشاره فرمود که
عزیزی سفر راه آخرت کرده است جنازهٔ او نماز غایب
بگزاریم و بر آن موجب نماز بگزارد جمعی تاریخ بنوشتند
در بنای آن سماع برداشتند و این غزل انشا فرمود
گفتم مرو آنجا که مبتلات کنند که سخت دست درازند
بسته پات کنند بعد از چند روز این اشارت بظهور
پیوست و خبر شهادت سلطان را آوردند رحمه الله علیه
که یک نوبت سلطان سعید رکن الدین
غفر الله له در سرای خویش دعوتی تمام فرموده بود و تمامهٔ
اکابر و مشایخ آن عصر را طلب داشته قاضی سراج الدین
ارموی مسندی گرفته و شیخ صدر الدین مسندی دیگر و سید
شرف الدین در پایهٔ تخت و باقی تمامهٔ اکابر همه یکدیگر

تنگاتنگ نشسته ناگاه حضرت خداوندگار با اصحاب در
آمد و سلام فرمود و روانی در میان سرا گرد حوض بنشست
چندانک امیر پروانه مبالغه فرمود بالا نرفت شیخ
صدر الدین روی بخداوندگار کرده و من الماء کل شیء
حی حضرت خداوندگار فرمود لا بل من الله کل شیء حی
چون خداوندگار بالای صفه نرفت تمامهٔ مشایخ و اکابر
بموافقت در صحن صفه آمدند بعد از صماط همانجا سماع کردند
و ذوقی و شوقی که در گفت نیاید آنجا بکردند رضوان
الله علیهم اجمعین نقلست که روزی امیر پروانه خداوند
گار را و اعاظم قونیه را دعوت کرده بود بعد از سماط
خداوندگار سماع بر داشت و شوری و حالتی عظیم
فرمود و سید شرف الدین در گوشه با امیر پروانه کلهٔ چند
انکار آمیز جهت خداوندگار میگفت پروانه از سر ضرورت
گوش کرده بود ناگاه حضرت خداوندگار با کمال
حلم و لطف در میان سماع استاده این غزل انشا فرمود

یاریان که گفت دشمن بدرون دل شنیدم ٭ زمن این تصوری یار
که بکرد هم بدیدم ٭ سگ اگر گزید پایم بنمود بس جفایم ٭
بکنم چو سگ من او را لب خویش را گزیدم ٭ چو برای مردان
رسیده ام چو مردان ٭ چه بدین تنها خوارم که بر او رسیدم
امیر پروانه چون این اشارت مشاهده فرمود در حال توبه
کرد و بانابت و استغفار مشغول گشت نقلست
که شبی شیخ صدرالدین رحمة الله علیه در خواب خداوند
گار را مشاهده می کرد حضرت خداوندگار علی الصباح
در در خانقاه شیخ آمد شیخ را خبر کردند پیش باز آمد و بهمدیگر
سلام کردند چنانک التماس کرد که بنشیند ممکن نشد فرمود
که جهت عذر زحمات الطاف دوشینه آمده ام تا شیخ را
بپرسم که از زحمات زحمتها والطاف دوشینه چگونه است
شیخ را از روشنی ضمیر پاک ایشان شگفت آمد تواضع
بسیار بهمدیگر کرده باز گشتند نقلست که حضرت
خداوندگار پیوسته ملیله زرد در دهان مبارک می

داشت جمعی از ملازمان سرکشی تاویلی می کردند چون
بندگی چلبی رجوع کردند فرمود در ریاضت حضرت خداوندگا
حکایتست که نمی خواهد که آب دهان نیز در حلق شیرین
باشد بلکه عفص و تلخ دارند و این دالست بر قوة ریاضت
حضرت ایشان قدس الله سره العزیز نقلست که روزی
حضرت خداوندگار بعیادت چلبی حسام الدین رضی الله عنه
آمد اصحاب و یاران پیش و پس کوچه گرفته در جای تنگ
سگی می آمد شخصی از اصحاب آن سگ را بزد و از پیش
دور کرد حضرت خداوندگار بانگ بر آن شخص زد
و فرمود ای سنی خر سگ کوی چلبی می زنی این معنی
دالست بر غایة حلم و ادب و رعایة بندگان و غایة
در بارهٔ ایشان نقلست که حضرت خداوندگار ما قدس سره
اگر ایام در خانهٔ چلبی شدی فرمودی مگر یک شبی
بیگاه در در خانهٔ چلبی رفت در بسته بودند و اصحابش
خفته در حال آنک برفی عظیم می آمد خداوندگار

مو و نغز مود و در پایز حرکت نداد تا اصحاب در حجت

بنغنید تا روز بر پای ایستاده بود و برفت بر سری آمد

چون روز شد و بواب در بگشود خداوندگار ایستاده

دید و برفت بر سر مبارک نشسته اندر روان و دید و جلیلی

اعلام کرد تا بیرون آمد و در پای خداوندگار در عذرها

بخواست [illegible] گریست و خداوندگار دلداریها فرمود

و پیشانی ایشان را بوسید و نخست این معنی تعلیم

مریدان را که ارشاد فرمود که شیخ بوجود [illegible]

و مریدان استغناست بی دارد و عزت و حرمت مریدان بران

سیاق بی دارد و مریدان در باره شیخ [illegible]

رضی الله عنه حکایت کرد که تون آموخت کرا [illegible]

رحمه الله نقل کرد [illegible] بخواستم که [illegible]

نماز خداوندگار کنم و آن سعادت را ذخیره اعمال خود

سازم اتفاق نیفتاد [illegible] از اول [illegible]

خداوندگار را [illegible]

و مستی‌ای قیاس طاری شده بود چنانک از اول روز

تا بوقت عشا آمد شد میفرمود و قطعا هیچ آفریده را (بر سر بام)

نگران نمی‌شد ناگاه در اثنای سیر بر کنگره بام رفت

و پای بر هوا نهاد و غایب شد این ضعیفه از پرتو آن

حال از خویش برفت و تا وقت صبح بیخود افتاده

بود ناگاه صبحگاهی خداوندگار بر سر این ضعیفه آمد و

اشارت فرمود که برخیز و نماز بگزار میزری که بر بالای

دستار مبارک پیچیده بود از سر گشود و قایم مقام سجاده

کرد نیت فرض فرمود این ضعیفه نیز در عقب متابعت کرد

بعد از تمام نماز این ضعیفه برخاست تا کفش راست کند

کفش‌ها پر ریگ حجاز دیدم خداوندگارم چون معلوم

کرد که این ضعیفه بران حال واقف شد اشارتها

فرمود که مبادا هیچ آفریده این معنی نقل کنی تا حضرتش

در قید حیات بود هیچ آفریده نگفتم اما آن ریگ را بسودم

و بچشم کشیدم شفا یافت و اما بشریه هر رنجور که تجربه کردی

شفا یافتندی که از عثمان گو بنده که از جمله ء
ملازمان حضرت خداوندگار بود یک نوبت افلاس
بر احوال من راه یافت وحال آنکه عروسی بخانه آورده
بودم واز وجه خرجی ضرورتی عظیم داشتم حضرت
خداوندگار را معلوم شد برخاست و در حرم در آمد واز
اهل خانه شش دینار سرخ حاصل فرمود و باز بیرون آمده
بنشست بعد از زمانی در اثناء سخن بدین ضعف فرمود که
ای عثمان پیش ازین سنتی داشتی که گاه گاه با ما مصافحه
می کردی مدتیست که ترک کرده سبب چیست برخاستم
تا دست بوسی کنم دینار را پنهان در دستم نهاد و فرمود
که پیوسته این سنت را محافظت کن شاد شدم و مدتی آن را
بوجه خرج صرف کردم و باز مذکور نقل کرد نوبتی باز مرا
افلاسی عظیم داشتم و هیچ وجه خرجی بدستم نمی آمد باز بحضرت
خداوندگار آمدم و گفتم وقت که سنت دست بوسی را
بجا آورم فرمود سلامت خاطر خوش دار که امروز بتو

شد و چون بخواب رسیدن و آن روز تا شب ملازم [illegible]
بودم هیچ اثری ظاهر نشد حیرتی بدین ضعیف مستولی
شد که چگونه خلاف اشارتشان واقع شود چون شبانگاه
شد و وقت بیگاه بود [illegible] گفتم پیش [illegible] تاریک [illegible]
[illegible] خانه که هم از در بیرون آمدم چون آب در باغچه [illegible]
می آمد بواسطه خار و خاکی که پایم گرفته بود [illegible]
این ضعف با حرکت واده تا روان شد ناگاه گوشه [illegible]
[illegible] هم [illegible] شد چون پای بیرون کشیدم [illegible]
[illegible] کردم [illegible] بود در بغل نهادم و بخانه رفتم [illegible]
کردم [illegible] بود و بعضی از آن جمله عیال دادم و [illegible]
[illegible] معیشت خویش صرف کردم [illegible]
حضرت خداوندگار [illegible] حاصل شد [illegible]
[illegible] که عثمان [illegible] یک [illegible]
[illegible] در پای [illegible] افتادم [illegible]
[illegible] که [illegible]

رکن الدین بود نقل کرد که روزی در سرای [illegible]
سلاطین بود با جمعی خواتین بهم نشسته بودیم ناگاه حضرت
خداوندگار از در درآمد برقع بود زد و زود از خانه بیرون
آمد در حال پای برهنه بیرون دویدیم چون تمامت [illegible]
آمدند طاق صفه فرو نشست تمامت پای مبارکش [illegible]
و شکر حق بجای آوردیم و صدقات بارباب حاجت [illegible]
دادیم [illegible] که شخصی از مریدان حضرت خداوندگار
از این دنیا بود در وقت نقل وصیت کرد که میخواهم
حضرت خداوندگار بر سر گورم سه روز نشسته دو فرمایند
از وفات مذکور یک روز تمام بر سر گورش نشست
جمعی از فرزندان متوفا در خوابش دیدند که جامهای پاکیزه
پوشیده بود و خوشحالی آمد پرسیدند که احوالت چیست
گفت آن ساعتی که در گورم نهادند جمعی از زبانیه حاضر شدند
تا احوال [illegible] مولانا نزدیکم آمدند ناگاه
[illegible] ملایکه و عذاب [illegible]

شما بروید که حق جل و علا این شخص را در کار مولانا نهاد و بیاد - زند
نقلست که روزی حضرت خداوندگار در بازار می رفت
تنگی روباهی را می فروخت و بترکی دلکو دلکو می گفت
چون خداوندگار بشنید نعرهٔ بزد و چرخ زنان روان شد و
این رباعی را بیان فرمود دلکو دلکه دل از کجا عاشق دل
زرکو زرکه زر از کجا مفلس و زر نقلست که شیخ صدرالدین
رحمة الله علیه در خواب حضرت رسول علیه السلام دید که در خانقاه
خود آمده بود و بر صدر صفه نشسته اصحاب و اولیا در یمین
و یسارش صف کشیده حضرت خداوندگار ما قدس الله سره
نیز آنجا حاضر شد حضرت رسالت علیه السلام در بارهٔ خداوندگار
عنایت فرمود و روی بابی بکر رضی الله عنه کرده می فرمود
که مقبل فرزندی داری چشم ما بدو روشن است و این ترا
در موضعی معین اشارت می فرمود صبح که بشنید صبح خدا
وندگار در خانقاه شیخ رفت شیخ پیش دوید و اکرام کرد
تا بر صدر نشیند ممکن نشد فرمود جایی بنشینم که حضرت رسالة

عم اشارة فرموده است وهمانجا بنشست شیخ بر روشنی
ضمیر پاک آن حضرت آفرین گفت وصورت خواب را شرح کرد
تا باقی حاضران نیز بشنیدند چون خداوندگار بیرون آمد شیخ
اصحاب را وصیت کرد که در حضور ظلمانی دلها جمع دارید
که او بر همه دلها مشرف است نقلست که وقتی خداوندگار
عظم الله ذکره در اوایل وقت و در موعظه حکایة موسی و خضر علیهما السلام
تقریر می کرد مولانا شمس الدین نامی از مریدان خداوندگار
در گوشهٔ مسجد نشسته بود در اثنای آن شخصی دید با شکوه و هیبت
در کنج مسجد نشسته بهر بار سر می جنبانید و می گفت راست
می گوید و نیکو نقل می کند گویا ثالث ما تو بودهٔ ای
الخضر چون این کلمه بشنید دانست که خضرست عم دست در دا
منش زد تا استعانة طلبد دامن در چید و غایب شد
نقلست که یک نوبة حضرت خداوندگار عظم الله ذکره
با تمامت اصحاب در باغ جلال الدین فریدون رفته بوده اند
وانجا اتفاق جمعیتی شده و حرکتی بسیار کرده بعد از سماع صحا

هریکی بگوشهٔ در ختی آسوده بند حضرت خداوندگار نیز یک لحظهٔ
مراقب بنشست تا اصحاب بیاسایند چون تمامت خفتند بر خاست
در میان باغ از سر استغراق تمام تمشی می فرمود مولانا بدر الدین
تبریزی که از جملهٔ اصحاب بود و در علوم کیمیا و سیمیا دستی
داشت دران حالت بیدار بود و در فکر آنک انبیا و اولیا صاحب
کشف را علم کیمیا بوده است مثل موسی عم و جعفر صادق و امثال
ایشان بر سرش رفت و فرمود بدرالدین درچه کاری و بچه
اندیشهٔ دریں مذکور بر خاست خداوندگار فرمود آن پارهٔ
کلوخ را بمن ده شب مهتاب درجست و پارهٔ آجر بدست
مبارکش داد از دستش بستد و باندرون جامه کشید و از دست
دیگر بیرون آورد و بدست بدرالدین داد چون در مهتاب
نگاه کرد لعلی دید ممسوح شفاف که رنگ و شعاعش چشم را
خیره می کردی پس گفت و دان سنگ با لعل و گوهر تواند
کردن اما همت عظم ترازین مشغولیشان هست بدرالدین
از غایة دهشت نعرهٔ بزد که تمامت اصحاب از خواب

بیدار شدند و اورا بنجانیدند که بعد از بیداریهاء بسیار که
خداوندکار بود همان که آسایش فرمودند بنعرهٔ بی فایده
بیدار کردی مذکور گشت ای عزیزان خداوندکار دیرست که
بیدارست و گرد باغ سیر می فرماید و احوال رکاکان شرح
اصحاب چون آن لعل را طلب کردند باز آجر گشته بود این
نوع کرامات از اولیاء الله بسیار منقولست و حضرت خداوندگا
کار بعضی بوجه تصدیق این تقریر درین غزل بیان می فرماید

ای عاشقان ای عاشقان من خاک را گوهر کنم
ای مطربان ای مطربان دف شما پر زر کنم

و جای دیگر میفرماید   خاک چون در کف من زر شود و نقره خام
چون مرا راه زند نقنه کر زر و درم   و جای دیگر میفرماید
ز کیمیا عجب آید که زر کند مسی   مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سازد
و باز میفرماید عیسی مست را زر کند در زر بود گوهر کند
گوهر بود بهتر کند هم بگذرد از بهتری   چون کامل مس را چون
ناقصان را زر تمام عیار بلکه اکسیر اعظم میسازد عجب

60

دارد که مس را زر و اما سنگ را گوهر تواند کردن نقل
که یک نوبت سلطان رکن الدین و امیر پروانه از حضرت خداوندگار
کار ما درخواست کردند که روز جمعه وعظ فرمایند حضرت
ایشان قبول فرمودند اتفاقا حضرت خداوندگار را روز جمعه
از اول صبح استغراقی عظیم بود و از سبب رجوع و غوغای
خلق گریخته و در خرابات در گوشه بخواب مستغرق جمال
شده چون گشته چنانکه در غزل از صفدان حال بیان می فرماید

در خانه خمار خرابات که دیدست   معراج تجلی حقایق افندیست

در وقت استغراق بخرابات رود و از آن زیر
تا از رجوع هوا و عام خلق از وقت خود باز نماید
همچنانکه میفرماید

در کوی خرابات مرا عشق کشان کرد   آن دلبر عیار مرا دید نشان کرد

بعاقبت در هر خرابه که قدم
نهادند امرا و معتقدان مساجد ساختند فی الجمله تمامت امرا
و اکابر در مسجد رفته بودند و منتظر که بعد از نماز مجلس
نشینند جماعت اصحاب حضرتش را نمی یافتند جلبی [illegible]

حسام الحق والدین بنظر بود تا هر یک بگوشه رفتند بطلب
شخصی چلبی که ان در خرابات ایشان را یافت زود باز
گشت و بخدمت چلبی اعلام کرد حضرت چلبی از سر ذوق
مع کمال شوق روانه چند روی بخرابات نهاد و چون نزدیک
شد بنظر بود چشم می بندم چون نزدیک حضرت ایشان
رسم اعلام کنید تا در روی شان چشم بگشایم چون حضرت خداوند
کار را دید گفت خداوندگارم خرابات گشا نکردی فرمود
حاشا که چلبی حاشا که بعد از آن بنده که چلبی از کیفیت انتظار
آگاه بود قبول صحبت عزیز داشت ازان پای در حال روانه
شد تسبیح آمدند و بعد از ادای وظایف و سنن حضرت خداوندگار
بهر منبر رفت و از سر حالی که داشتند با شوق و سوز بسیار
هوای آتش انگیز از دل و جگر کشیده این رباعی سرایندن
گفت ای خوش آن شب که در وصال یار عزیز خوش بود
مشتری وار طالع خورشید در آغوش بود هر قدح که می
بمن داده گشتی بدوش [illegible] هر آن خانه چه جای مدهوش بود

در حالی که زین صحبت فرود از عکس انوار و معانی ارشادات
ثابت [illegible] دیگر با خدا و بند و یکبار و زیاد و دهقان از
نهاد و [illegible] بر خاست و تا دیگر در آن گریه
بماندند [illegible] که جان برون آید شنیده لاجرم در دل
چون آن جمع بعد از گریه بخود آمدند خداوندگار از سر
زوال [illegible] بود و رفت یعنی گفته گفت که
بصورت حضرت خداوندگار رقص [illegible] روح اصحاب [illegible]
زنده [illegible] که در حالی که باشیم اگر خدا [illegible] بیاورد [illegible]
دامن آورید تا هر بود خدا [illegible] حلال باشد و در حالت
استغراق و سماع چون خدا آورند اصحاب [illegible]
و قلم حاضر کرده و در دست مبارک ایشان نیز [illegible]
جواب نامه ها می نوشتند اتفاقا روزی در میان [illegible]
مشکل [illegible] جمعی جواب نوشت آن خدا و در دست
مولانا [illegible] که در زمانه [illegible] با امام
اعظم رضی الله عنه [illegible] عالم عصر بود و در آن وقت [illegible]

بحضرت خداوندگار بواسطهٔ استماع رباب انکاری بوده
آن فتوی را بخدمت قاضی سراج الدین ارموی رحمه الله که
پیشوا و استاد همه علما بود و در بطلان آن جواب بحث کی
مولانا اختیار الدین که از مقربان حضرت خداوندگار بوده
آن محفل حاضر بود از سر تعصب بر خاست و بحضرت خداوندگار
آمد صورت ماجرای عرضه داشت حضرت خداوندگار
تبسمی فرمود و بس گفت برو و سلامی بموالی برسان و بگو تحقیق
ناکرده در حق درویشان طعنه زدن مصلحت نباشد فی الجمله
مولانا شمس الدین کتابی در دو مجلد در شرح فتاوی المحرریه
حلب چند سال است که خریده است و مدتیست که مطالعهٔ آن
نکرده از کتب خانه طلب فرماید و در فلان باب چندمین ورق
و چندمین سطر کتبت نقش این مسئله کرده آید مطالعه کنند
در حال شیخ اختیار الدین رفت و سلام حضرت ایشان رسانید و احوال
تماکان تقریر کرد تا بنشستن بر پای خاست بعد از آن مولانا شمس الدین
بحاضران گفت که نیابت کتاب را در گوشه حلب آنکه چندین

مدتیست که مطالعه نکرده ام راست است باقی را احتیاط باید
کردن مولانا سراج الدین التماس کرد که اینجا بیارند تا تحقیق
رود فرزند مولانا شمس الدین برفت و بیاورد بر موجب
اشارهٔ خداوندگار یک از باب ورق و سطر شمردند
تمامی آن مسئله کماکان نوشته بودند تمامت حاضران از
نور ولایهٔ آن حضرت شگفت ماندند و بقوهٔ مکاشفه
وحسن کرامت تحیّها افزودند که مولانا شمس الدین
مذکور نقل کرد که شبی حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم در خواب
دیدم نشسته چون بحضرتش رفتم و سلام کردم روی
مبارک گردانیدی و چون از گوشهٔ دیگر رفتم همچنان آن
زبان گشاده گفتم یا رسول الله چندین سال باید عاطفه
و عنایهٔ آنحضرت رنجها بردم و در تحقیق اخبار و آثار اجتهاد
نمودم و در حل مشکلات کافهٔ اهل اسلام سعیهای تقدیم
داشتم امروز موجب حرمان این ضعیف را هیچ سببی نمیدانم
حضرت رسالت علم فرمود آری این جمله هست اما خوان ترا

بنظر انکار ببے نگری و این ورای همه گناهانست ازان روز
بار سلسلهٔ محبت را اصدار کردم و باستغفار ماضی مشغول
گشتم اما بحکم الامور مرهونة باوقاتها هنوز بشرف ارادت
مشرف نگشته بودم تا این کرامت نیز مشاهده کردم
که از مذکوره که فرمود روزی در مدرسهٔ حضرت خداوندکار
اجتماعی بود و تمامت امرا و اکابر آنجا یکجا حاضر و سماعی گرم مے
رفت چون مدرسه ما نیز دران حوالی بود و استماع آن ذوقها
که اصحاب میکردند مشاهده می رفت برخاستم و لباس گردانیده
خود را در میان سرای خانه انداختم و در گوشهٔ پس مردم تلاوت
سورهٔ سجده مشغول گشتم همان که بمحل سجده رسیدم حضرت خداوند
کار بسجده رفت گفتم شاید که باتفاقی باشد سورهٔ دیگر خواندم
باز بمحل سجده کردند تعین شد که نظر ایشان بر لوح محفوظ است گفتم
ای محجوب از چنین آفتابی تا کی در پردهٔ حجاب خواهی بودن
باز تا حجت و برهان دیده بیرون آمدم و بخانه رفتم و تمامه
فرزندان و تلامیذ و اهل بیت را خواندم چون شب هنگام شد و خداوند

کار بخانه رفت تمامه بر گرفته متوجه بیت السعود شدم
چون نزدیک در رسیدم پیش از وصول شیخ محمد خادم بیامد
و در بگشود گفتم احوال چونست گفت همین دم خداوندکار اشارت
فرمود که جمعی آشنایان مے آیند زود بیرون شو و در بر روی
ایشان باز گشای فی الجمله چون از در درآمدم در پایگاه
ایستاده بعذر و استغفار مشغول گشتم تا حضرت خداوندکار
عنایه فرمود پیش رفتم و بعد ما از شفاعت کف مبارک ایشانرا
بوسیده بر دیده بمالیدم و بشرف ارادت با جمع فرزندان
مشرف گشتم رضوان الله علیهما و   که استغراق
حضرت خداوندکار و فراغت از ظاهر بمثابتی
بود که اگر کفش ناگاه در گل ماندے و اما تنک بودے
در جای راه کردی و پای برهنه روان شدی و اگر جمعی از فقرا
بحضرتشان رسیدندی و دریوزه کردندی فرجی از سر
دوش مبارک بدیشان دادی و همچنان و ازین روست که
پیراهن ایشان پیش گشوده است چون فرجی‌ها در وقت

ایشار ایشان از تن برون آید و حاجت کندن جامه
نباشد فی الجمله هر که پراهنی میدادند امرا و اکابر بسیم و زر
بسیار رنگرانه داده بمنت تمام قبول می کردند لاجرم
در دو جهان سرافراز میشدند **نقلست** که مولانا مجد الدین
اتابک که از زمرهٔ اصحاب بود پیوسته خواهان بودی
که در چله نشیند روزی از آن حضرت التماس نمود بعد
از اجابت او را با یار خویش در دو حجره ملصق در مدرسه
بچله بنشاندند بعد از چند روز گرسنگی در وی اثر کرد
و طاقتش طاق شد با یار خویش ضرورة جوع درمیان نهاد
اتفاق کردند و در شب از حجره بیرون آمده در خانهٔ دوستی
رفتند و صفت جوع تیزتر کردند آن عزیز جهة ایشان بط
و برنجی ترتیب کرد بعد از تناول باز بخانه آمدند و در حجره
نشستند چون صبح شد بعادة خداوندگار بر در حجره آمد
و انگشت بر نهاد و بوی کرد بعد از آن فرمود ای اصحاب
ازین حجرات بوی بط و برنج می آید نه بوی ریاضت

هر دو از جوع برخاسته و رهای بیمارگی ایشان افتاده و مشغول [illegible]
[illegible] گفتند بود و چنین [illegible] رحمت [illegible] کنج خلوة
[illegible] ایشان از [illegible] سعادت خواهان بود **[illegible]** کردند [illegible]
حضرت خداوندگار [illegible] [illegible] جامه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت ایشان [illegible]
[illegible]
حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] **[illegible]** که مولانا [illegible] الدین [illegible]
که از [illegible] اصحاب بود [illegible]
[illegible] حضرت خداوند[illegible]
[illegible] اشاره کرد [illegible]

کفده حاضر کردند و او گرفتن در طشته و اورا خون روان شد چون

اطبا را معلوم شد از صحت او نومید گشتند بلطف علاج

ماه شب عیادت کرده و در پی صحت نهاد چون اطبا سعی

کردند یک زبان گفتند این برقاعده طب و قانون حکمت

نیست بلکه این حکمت الهیست چنانکه مولانا فرماید

حکیم علیم از قضا و حسیبیم　　بهی علیا از غم یار خریدیم

حکیمان الهیم زکس مزد نخواهیم　　که ما پاک روانیم ز بطلان بلیدیم

طبیبان فصیحیم که شاگرد مسیحیم　　که مرده صد ساله بدم زنده کنیدیم

نقلست که جلال الدین فریدون در حضرت خداوندگار

کار اکثرت خواب شکایت کرد و فرمود تا شمع [illegible]

بیرون آوردند و محرور دعا استقبال کردند اماکنی [illegible]

از سوء [illegible] درد عشق [illegible] تا بار [illegible]

واسته عاکرده اعتدال [illegible] علوم

رجال [illegible] منت [illegible] مرحب [illegible]

[illegible] باشد موجب صحت شکر کردند و بالعکس چنانکه [illegible]

و ارباب فحول از اطراف روی بحضرت آوردندی

و در مجلس وعظ حاضر شدندی و در اکثر مجالس سلطان سعید

علاء الدین محمد خوارزمشاه با سلطنت و شکوه امام فخر الدین

رازی حاضر بودی حضرت مولانا در اثناء موعظه

مذمت مذهب حکماء یونان فرمودی و گفتی که چون

کتب آسمانی را در پس پشت انداخته و اقاویل

مزخرف فلاسفه را پیش انداخته اند چگونه امید نجات

داشته باشند امام را ازین معانی حسد باعث می آمد

و دایما بخواست که نزد سلطان کلمه گوید که اعتقاد

او فاسد شود و هرگز فرصت نمی یافت چه اعتقاد در

سلطان مبالغه شاه میکرد و اتفاق سلطان روزی

بزیارت آمده [illegible]

می دید که در [illegible]

در ارکان سلطنت خلل افتد چنانکه دفع آن نتوان کرد
و علتی چند گفت که بواسطهٔ آنکه از اطراف جمعی از ملوک
و اکابر و مشاهیر بزیارت او می‌شتابند و در پایتخت او
اجتماعی عظیم می‌کردند بواعث حسد و نفوس مستعد فتنت
اگر ناگاه جمعی بدین تمسک خروج کنند و تقویت شما کرد
مخذول خروج کنند و علی حین الغفلة [illegible] و ازین مایه
ممکن باشد این سخن اثر کرد در سلطان [illegible] که تدبیر چگونه
باید گفت صواب آنست که کلید خزاین و قلاع [illegible] تحت تحکم خویش
فرستیم و بگوییم که چون امور جمعیت و کثرت [illegible] حضرت را
و بواسطهٔ تقویت [illegible] رجال و استماع مقام [illegible]
و همی در امور مملکت ما گشته است [illegible] کلید [illegible] دولت
[illegible] بیرون آید و اگر مملکت
[illegible] چند آن
[illegible]

اقل العبید ضعف الاصحاب بحضرت جلال الدین فریدون بن
احمد المعروف بسپهسالار که از جملهٔ مریدان صاحب ولایت
حضرت مولانا بود قدس سره از اول عهد صبا بمحبت و اخلاص
این طایفه در دل و جان این ضعیف اثری عظیم داشت تا مدت
باد سعادت بوزید و این ضعیف بارگاه مقدس حضرت
خداوندگار رسید تا قطب الاولیا سلطان الاصفیا
والمحققین برهان الموحدین کاشف اسرار الازلیه شارح
رموز الابدیه سراج الاکبر مولانا جلال الحق والملة والدین
وارث الانبیاء والمرسلین محمد بن محمد بن الحسین الخطیبی البلخی
البکری قدس الله ارواحهم بکمالاته و نور ارواح المریدین
بکمال [illegible] ت که مادر رحمت للمؤمنین عبارة از آنست
باز رسانید تا خلاصهٔ عمر خود را بخدمت حضرت او مستغرق
داشتم و نقش مهر محبت او بر صحیفهٔ د[illegible]
جهانی که ما لا عین رأت شنیدم کلا[illegible]
بر زبان مبارک خویش بیان [illegible]

[illegible]

بس الیقی که نور و روی نفس جهان بی‌بیگانگی شد ز حرف فانی

گوش ما چه حرف ظاهری هیچ کس نشنید غیر نوای جان من

چون در ذات مبارک ایشان اوصاف بشری مانده

بود ما شما که بجز وی غیری او را دو بند شد

دیگ بپز بر صفات حق باشند اگر چه بشر باید بصورت

بشری تا لاجرم از محبت و عشق او غیر از بند سوختم

خود وی خود دیگر گشتیم تا عاقبت با غم از مهر او دیگر گشت

عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست تا کرد مرا تهی و

پر کرد ز دوست اجزای وجود من همه دوست گرفت

نامیست ز من بر من و باقی همه اوست [illegible] حاصل

ضعیف [illegible] باشد [illegible]

[illegible] بود [illegible] باطن [illegible]

[illegible] شد و حضرت [illegible]

[illegible] هست [illegible]

[illegible] ان [illegible] بود [illegible]

خود را [illegible] معارف و معارف آن حضرت [illegible]
ارشاد و [illegible] اصحاب [illegible] بودند [illegible]
می داشتند چنانکه [illegible] گوش کسانی که [illegible]
بگویم و بنهیم [illegible] شخصی را از آن جمله که [illegible]
هم در [illegible] تا حدی بود که [illegible] ضعیف کرد و [illegible]
نزدیک شد که قامت [illegible] که [illegible]
آن حضرت را اشاره کرده اند [illegible] روزی [illegible]
کشف [illegible] بعضی [illegible] اشاره کرده اند
[illegible]
کرم عظیم [illegible]
باشند [illegible] پاکی آن حضرت [illegible] فرقه و [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] رضوان الله علیهم اجمعین [illegible]
[illegible] غیب [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible]

گر ولی زهری خورد نوشی شود   ور خورد طالب سیه هوشی شود
که روزی حضرت خداوندگار بر بام ایستاده
بود جمعی از اصحاب در اندرون خانه بتلاوت حقایق و معانی
مشغول بودند یکی از آن جمله از غایت شوق و ذوق آهی سرد
از جگر گرم بر کشید شخصی معروف از در در گذار بود چون
آن آواز بشنید گفت علی حضرت خداوندگار در بام بشنید
از سر غیرت تمام سر فرو کرد و فرمود ببینیم که علت کرا واقع
می‌شود بحکم تقدیر ربانی آن شخص را علتی بد واقع شد و در آن
علت مدتی بماند و از مداوات عاجز گشت بعد از مدتی
بسبب انفعال خداوندگار در خاطرش آمد دانست که موجب
آن انفعال خاطر شریف خداوندگار بوده است برخاست
و بحضرت ایشان رفت و بانابت و استغفار مشغول گشت
چون توبهٔ او باجابت رسید آن مرض از وی زایل گشت
امیر محمد سکورجی نقل کرد که شاهزاده   مولانا علاء الدین
از یاران قدیم بود نقل کرد که روزی جماعتی حضرت

خداوندگار قدس الله سره العزیز بضیافت طلب کردند
یاران دویدند که شمعها آورند که بحضرت خداوندگار برند
حضرتش فرمود که شیخ محمد خادم که درخانه شمع پاره هست
آن را هم بیار شیخ محمد آن شمع پاره را روشن کرد و
بحضرتش درآن ضیافت خانه بردند ایستاد شمع را پیش
حضرتش گرفتند بعضی از منافقان که درآن مجلس بودند
گفتند که ای یاران شمع درست نتوانستند آوردن
که این پارهٔ شمع را آورده اند حضرتش فرمود که یاران این
شمع پاره جان این شمعهاست بعضی را خنده آمد فرمود که
شیخ محمد تف کن چون شیخ محمد تف کرد و فرونشاند
تمامت شمعها را روشنایی فرونشست تمامت جماعه
که درآن مجلس بودند در تاریکی ماندند شیخ صدرالدین
بانگ زد که نگفته بودم که درحضور مولانا دلها را
پاک کنید تمامت منافقان توبه کردند و شیخ صدرالدین
و چلبی حسام الدین رضی الله عنهما بسیار تضرع فرمودند بعد

ازان خداوندگار قدس الله سره العزیز آب دهان مبارک
خود را بران شمع پاره مالید شمع روشن شد مجموع شمعها
نیز هریک بجای خود روشن شد و مجموع را تنبیه تمام شد
امیر محمد سکرجی نقل کرد که شاهزاده کیغاتو بعد از نقل خداوند
گار چون باقسرای برسید ایلچی بطلب اموال اتراک بقونیه
فرستاد جمعی از رنود از سر گستاخی آن ایلچی را بقتل
آوردند چون این معنی بسمع پادشاه رسید غضبی عظیم
کرد و یرلیغ شد که تمامت عساکر بر قونیه روند و شهر را
حصار کنند چون فتح کرده باشند خلق را بقتل آورند
و بنهب و غارت مشغول شوند در آن فرصت هیچ کی
از امرا دفع آن غضب نتوانست کردن بضرورة
علت را بطبیعت گذاشتند مجموع اهل قونیه از وضیع
و شریف از وقوع آن فتنه مشوش گشتند و در
استخلاص خود هیچ چاره جز پناه خداوندگار ندیدند
تمامت بتربه رفتند گریه و زاری و تضرع کردند

چون این کیغاتو در آن حوالی رسید شب حضرت خداوند
کار را در خواب دید که از میان قبهٔ خویش بهیبتی
عظیم بیرون می آمد و در کنار شهر آمده دستار را گشوده
گرد شهر حلقه می کرد بعد از آن دو گام نهاده نزد
کیغاتو می آمد و انگشت بر حلقش می نهاد و می فرمود
ای ترک ترک این فکر و حرکت بکن والا جان بسلامت
نبری در حال که بیدار شد امرا و باقی مقربان را بخواند
چون بخدمتش رفتیم عظیم لرزان و خایف یافتیم بعد
از پرسش آغاز کرد و صورت خواب تمام بگفت تمامهٔ
مقربان بیک زبان گفتند که ما این معنی را اندیشه کرده
بودیم اما از خوف بندگی عرضه نمی توانستیم کردن یرلیغ
شد که تمامت باز گردند چون روز شد بنفس خویش بزیارت تربه
مطهر رفت و قرابین بسیار کرد و صدقات بی حد
بجماعه ملازمان تربه ایثار فرمود نقلست که نوبتی
که حضرت خداوندکار رحمه خلق بحمام رفتی اگر اصحاب

حاضر شدندی و تبرک آثار ایشانرا بهمدیگر قسمت می کردند
درویشی ضعیف در گوشهٔ حمام نشسته بود و مجال حرکت
نداشت در خاطرش بگذشت که چه بودی اگر اصحاب
بمن نیز از آن تبرکی دادندی در حال خداوندکار مقداری از
بسته بدان شخص فرستاد آن عزیز از حسن کرامت در
سجده آمد و از مریدان آن حضرت شد نقلست که
حضرت خداوندکار قدس الله سره العزیز چون از کثرت
ازدحام خلق ملول شدی بحمام رفتی چون در حمام نیز
زحمت بردندی در مخزن آب شدی یک نوبت در
مخزن آب شده بود سه شبانه روز در مخزن حمام
مستغرق توالی تجلیات و تتالی بارقات گشته
بعد از سه روز حضرت چلبی بعد از تواضع بسیار استدعا
فرمود تا بیرون آید حضرت چلبی چون مزاج خداوند
کار را در غایت ضعف دید قطرات سرشک بر
صفحات رخسار روان کرد پس گفت خداوندکارا

مزاج شریف بغایة ضعیف است چه باشد اگر جهة
این بیچارگان تقویتی فرمایی خداوندگار فرمود
ای چلبی کوه با همه وجود خود تحمل یک نظر تجلی جمال
نکرد مسکین تن ضعیف نحیف من چگونه جلال و بارقات
انوار جمال را تحمل کند نقلست که شخصی از مریدان شیخ
صلاح الدین زرکوب رضی الله عنه حکایة کرد که وقتی
بتجارت می رفتم بطرف استنبول در وقت عزیمة
بدست بوس خداوندگار رفتم در خلوت اشارت
فرمود که چون باستنبول روی در حوالی شهر دیهیست
معظم و در آن ده کلیسای هست بزرگ که شمالی افتاده
است برو و چون خلوت کرده در بزن و بسرور
رهابین سلام من برسان فی الجمله چون طی منازل کرده
در آن ناحیت رسیدیم آن ده را طلب کرده در آن کلیسا شدم
و بعد از تفریق رهابین و اکابران بلاد بخدمتش رفتم و سلام
خداوندگار رسانیدم بر پای خاست و در مقابله سجده

نهاد و پرسش نمودن کرد من در تعجب و حیرت فرو
شدم که حضرت خداوندگار هرگز این طرف تشریف
نفرموده اند و این شخص نیز چون شخص می رود هرگز آن
طرف نرفته عجبا درضمن این چه کرامت درج خواهد بود
فی الجمله درباره من تلطف و تملق بسیار نموده وسماع
در حجره خویش رفت و در حجره را باز از پس استوار کرد
بعد از آن از هر گونه غذا آورد تا تناول کردیم در اثنای آن
مصحفی دیدم بر رحل نهاده پس رهبان مرا گفت بدانک
من مسلمانم و درین حجره بتلاوت کلام مجید و اداء صلوات
می باشم و هیچ آفریده را درین ولایة برین حال اطلاعی
ندارد و مرا درین ولایة شهرتی و عزتی پیش از حدست
اکنون می باید که عهدی بکنی تا سر مرا درین ولایة فاش نکنی
بعد از وثوق عهد نماز بگزاردیم چون وقت عصر برسید
برخاست و بیرون رفت و در را باز از بیرون قفل کرد
و در معبدگاه شد من زمانی بنشستم ملول شدم در آن

حجرات به هر طرف نظر می کردم از گوشه خانه پرده دیدم
آویخته چون پرده باز پس بردم حضرت خداوندگار را دیدم
در کنجی سر مبارک بر زانو نهاده بود و مراقب نشسته حیرتی
و دهشتی بی حد بر من غالب شد چشم مالیدم باز نظر
کردم باز جمال مبارک ایشان را دیدم طاقتم طاق شد نعره ای
بردم و از هوش برفتم بعد از زمانی رهبان را دیدم که آمده
بود و دست و پایم می مالید تا بهوش آمدم پس گفت
این چه نعره بود که بی وقت کردی خواستی تا مرا رسوا
کردن چندین مدت ملازمت اولیاء الله کرده ترا قوت
نفس بیش ازین بایست بدانک حضرت ایشان در هر
مدتی بارها اینجا تشریف می دهند و مرا مشرف میکنند
چندانک تغییر صورت از حضرت ایشان می طلبم اجازه
نمی شد بلک اشارت می فرماید تا درین لباس اسلام را
نگاه دارم روز دیگر مرا براه کرد و مبالغی مرا تنقد فرمود
و خطی نزد تکفور جهت سپارش من نوشت چون در سرای

تکفور شد و خط [illegible] نمودم در حال مرا با عزاز تمام نزد تکفور
بردند و نشستند و از کیفیت مسافت تفحص کردند گفتم
مرا [illegible] کتابی بود فی الجمله چون بیرون آمدم
[illegible] تعیین کرده [illegible] که آنجا [illegible]
[illegible] و تمامت [illegible] که [illegible]
[illegible] داشتند [illegible] چون آمدی از ولایت [illegible]
[illegible] کردند [illegible] که روزی حضرت خداوند
[illegible] و جمعی [illegible] بودند و جلال الدین فریدون
[illegible] طاقی حضرت سلطان ولد
[illegible] بوده و از دور بر سر حضرت
[illegible] که برای [illegible] آن حضرت
[illegible] بعد از حصول [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] جلال
[illegible] آن [illegible]

جمعی اصحاب [illegible] آن [illegible] کردند [illegible]
بوجه معاش [illegible] نقلست که روزی حضرت
خداوندگار [illegible] در گرم [illegible] بود و [illegible]
[illegible] آن گوشه در آمد [illegible]
مشغول شده [illegible] خود را خداوندگار [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
کردند [illegible] حضرت خداوندگار
[illegible]
[illegible] نقلست که [illegible]
حضرت خداوندگار [illegible] اصحاب [illegible]
آن خداوندگار [illegible]
[illegible] گفت جلال الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
از [illegible]

نقلست که [illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خداوندگار [illegible]
[illegible] جلال الدین [illegible]
گفت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
خداوندگار [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
حضرت خداوندگار [illegible]
[illegible] خداوندگار [illegible]
[illegible]

بوده زمین [illegible] گشت از نقطه [illegible] خارج [illegible] که از [illegible]

[illegible] بود [illegible] که [illegible] آب [illegible]

[illegible] چون [illegible] و [illegible]

[illegible] اعلی [illegible]

[illegible] که [illegible] ثابت [illegible]

[illegible] ثابت [illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible] طبقه [illegible] که [illegible]

[illegible] عالم [illegible] چون [illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible]

و از ترکیب جمع و تحلیل کرده اند و هیچ [illegible]

است [illegible] لطف و اعتدال [illegible] که [illegible]

[illegible] که روانست لیکن چون او پیشتر از عالم علوی

در منازل سفلی نزول کرده و [illegible] که [illegible] چون

در قید تن مانده است پیوسته در آرزوی عالم اصلی

می باشد [illegible] که [illegible] حق [illegible] وجود حاصل کرده

کمال اصلی رسیده و سعادت یافته و شرف نفس و کمالات

قدسی و معرفت [illegible] حاصل کرده [illegible]

گشته چون [illegible] ترکیب [illegible] بکلی [illegible]

او [illegible] خاکی [illegible] خاکی [illegible] کرده

[illegible] کرده [illegible]

[illegible] و [illegible] طبیعت [illegible]

گشته [illegible] از جاده شریعت بیرون نهاده و هوای

دنیا [illegible] و رضای شیطان را [illegible]

[illegible] اختیار کرده [illegible] اصل [illegible]

بر وجود فرارسد خواه که بر وجه عبیر و بشنیش بپروا کند او جمیع
تکلف او اغراض طبیعت اصلی جدا گشت باشد و بحسب
جسم کثیف شده باشد خواه جام اصلی بپروا گردد و شش او را
در چنین برزخ شبهه گردانند ببین چنین وارد باب خود گردد
که آدمی هر که او تاثیرات و سوا جنس تنگی و حرارت
محو می و حضور خواه ابد روی عمر شود او چه شخص بپروی
هر طبع تمام شود که گردن و البته از ضرف ترکیب جا بیاید
بیاید شد که بنا می این وجه و محکم بود با تفضل و اکمل
حاصل انسان عمل که اصل از اح ابدی جسم بود بحول او
از عدم شما بود و او بیزار حق دنیا طلب بیهناک
شرکی که من بخصوص بود بوقت و حال شده او کمال تنگی
گشت بود منافی جمال جلال عرشه و عطف بشاهدین
بوده و مکین خواه بوده و ترکیب این بنا که کنند جمیع
شماء لطیف خواه شود ملک جنت این وجود یا
با آنکه عنصر [illegible] و [illegible] شود باید است

و این علم از نسبت عنصر وجود [illegible] بابت گشت است که
الیه باید [illegible] قوت [illegible] جدا شود و زمین دنیا
بکار می آید مسیح [illegible] اصل انسان [illegible] نشانه
که چنانکه خدا [illegible] باید [illegible]
و رحمت [illegible] بر آید [illegible] که خواجه
بکار [illegible] دولت ابدی قائم [illegible]
[illegible] باید باشد [illegible] قوت در پیش [illegible]
و از انکه دو [illegible] آن [illegible] باید ساخت
و جمیع و خارجیات ظاهر باید تا جمال ابدی وجود
[illegible] بپروا شد و از [illegible] باید [illegible]
[illegible] باید بر کام [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] مشغول گردد [illegible]
[illegible]

وندر تنش غیبی صد یوسف کنعانی   و در غزلی دیگر میفرماید

چگونه بر نپرد جان چو از جناب جلال   خطاب لطف

چو شکر بجان رسد که تعال   و باز میفرماید تو مثال

ذوالفقاری تن تو غلاف چوبین   گر ازان غلاف بشکست

تو شکسته دل چرایی   و باز میفرماید که بشکندانی

جام می غصه نیاشامم   جام دیگر آن ساقی در زیر بغل دارد

و در غزلی دیگر بیان وثوق و یقین خویش میفرماید

دشمن خویشیم و یار آنکه ما را میکشد   غرق دریاییم و ما را

موج دریا میکشد   و در غزلی دیگر بیان مرگ عاشقان

عاشقانی که با خبر میرند   پیش معشوق چون شکر میرند

از الست آب زندگی خوردند   لاجرم شیوهٔ دگر میرند

تو گمان میبری که شیران نیز   چون سگان از برون در میرند

دور از ایشان فنا و مرگ ولیک   این بتقدیر گفتم ار میرند

و باز از غزلی دیگر بیان میفرماید   هر که میرد شود دشمن

او دوست کام   دشمنم از مرگ من کور شود والسلام

کرامته فوالصفا و حالت [illegible] گوید [illegible] روست که

انبیا و اولیا علیهم السلام مرکز بدین طاق و ایوان زرین

وسطه پرده رنگین التفات نکرده اند تا غبار تهمت بر عذار

وصلت آن بر دامن معاملتشان ننشیند و پیوسته از غرّه

ذره عز اسم فنای وجود و سفر دار الخلود طلبیده اند

و عالم و عالیان را بداغ ترغیب و تحریض کرده چنانکه

خداوندگار ما قدس الله سره العزیز در اسرار مرگ بیان فرموده

است و برهمین شیرین و امثال رنگین نطق و [illegible]

اینجا در کلام [illegible] عاشقان شیرین کرده اند [illegible] و از خوف

[illegible] این کرده است   چنانکه [illegible] فرماید

ای که [illegible] تنگ قفس [illegible]   رخت [illegible] فلک

زندگی تازه ببینی بعد ازین   چونکه زین [illegible]

[illegible] جانت [illegible]   [illegible] نظر [illegible]

خانه [illegible] گر شکند زین [illegible]   [illegible] دانی که [illegible]

و در غزلی دیگر [illegible]   [illegible] ذره خاکی جان [illegible]

وباز می فرماید چون نعرهٔ از صلا برآید
ما رقص کنان ز در درآییم این گونه کلمات که حضرت
خداوندگار اعظم الله ذکره در اسرار مرگ بیان فرموده
است عجب دارم که اگر پیش از ایشان و بعد از ایشان
از آفریده منقول باشد چون آفتاب پرتاب ولایتش
نزدیک شد که بمغرب آخرت غروب کند و شاهباز
روح مطهرش بعالم قدس پرواز کند که کل شیء یرجع
الی اصله در محروسهٔ قونیه از وقوع آن حادثه و نزول
آن قضاء شوریده و برهم شدند و باتفاق بحضرت خداوند
کار آمدند و سبب آن را استفسار کرد دفع آن مصیبت
را از درون همایون نشان دریوزهٔ همت کرد حضرت
خداوندکار اعظم الله ذکره زبان شکر گشاد فرمود که
دلها جمع دارند که زمین گرسنه شده است و لقمهٔ چرب
می طلبد زود باشد که بکام خویش رسد و این زحمت
از شما مرتفع گردد و در آن ایام آن غزل بیان فرمود

با این همه مهربانی دل می دهدت که خشم رانی
وین جملهٔ شیشه خانها را درهم شکنی بلن ترانی
در زلزله است دار دنیا کز خانه تو رحمت کشانی
نالان ز تو صد هزار رنجور بی تو نزیند هم تو دانی
و هم در آن چند روز فرجی سرخ پوشیده این غزل بیان فرمود
رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن ترک من خراب شب
گرد مبتلا کن ماییم و موج سودا شب تا بروز تنها
خواهی بیا ببخشا خواهی برو جفا کن بر شاه خوب رویان
واجب وفا نباشد ای زرد روی عاشق تو صبر کن وفا کن
دردیست غیر مردن آن را دوا نباشد پس من چگونه گویم
این درد را دوا کن در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم
با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن گر اژدهاست
در ره عشقیست چون زمرد از برق این زمرد هین دفع اژدها کن
بعد از این حال باندک زمانی در مزاج شریفشان را
تکسری ظاهر گشت تمامه اکابر طرفی النهار بعیادت حاضر می

شدند مولانا اکمل الدین و غضنفر که هردو جالینوس
وقت خویش بودند بمعالجه مشغول گشتند هرنوبت
باتفاق نبض مبارک ایشان گرفته باز بجماعه اکابر بیرون
آمده بکتب طبی رجوع میکردند تا تشخیص کنند و ثانی
الحال تدقیق باز بحضرتشان رفته نبض می گرفتند و
بنوعی دیگر مشاهده میکردند تا چند روز برین وجه مکرر
می دیدند و عاقبت از تشخیص آن مضطر شدند و از
حضرت خداوندگار التماس کردند تا ایشان را بحال
خود شعور دهد چون تمکن نگشت و باجابت مقرون
نشد دانستند که سررشته بجای دیگر است و حضرتشان
ارادت عزم بعالم دیگر دارند بتأسف و تلهف
تمام زمام اختیار از دست داده خوناب حسرت
از رخسار چکان متحیر بودند تا روزی در فصل دیماه
پنجم جمادی الآخر سنه اثنین و سبعین و ستمایه در میان
تقریر حقایق و معارف بوقت غروب شمس آفتاب

جلالش در مغرب عالم قدس غروب کرد یکبار غریو
از نهاد وضیع و شریف عزیز و فقیر بیگانه و آشنا مومن
و ترسا برخاست جامهای نمناک چاک گشته سرها
پرخاک شده از غلغل و غریو در و دیوار در زلزله آمد
از عبرات خونین روی زمین خونین گشته هر جگر
سوخته دلی مجروحی محزونی بود با دلی کباب
و دیده پرآب از سر اضطرار این بیت می سرایید

زورفته بخاک آن مه افلاک — چرا بر سر نریزم هر زمان خاک
پریده از چمن کبک بهاری — چرا چون ابر نخروشم بزاری
فرو مرده چراغ عالم افروز — چرا روزم نگردد شب بدین روز

آن شب بمصالح تجهیز و تکفین حضرت ایشان را مهیا گردانیده
و روز دیگر از اول روز نعش مبارکش برداشتند عاشقان
و سوختگان پر اندوه صف صف و گروه گروه عریان با صد
هزار نوحه و فغان پیش و پس کشیدند اکابر و اصاغر
و عموم خلایق که در قونیه حاضر بودند از تمامت ملک

در آن جنازه حاضر بودند وبان مصیبت واندوه شریک
در هر سر کوچه وبازار تابوت بیرونی را بدل کرده
بعامهٔ خلایق قسمت می کردند نواب سلطنت وامرا
نعش را برداشته بشمشیر وچوب خلق را دور کرده می
گردانیدند چنانک باز و حام تمام نزدیک نماز شام
بمصلی رسیدند معروف چنانک عادة باشد پیش آمد
وجهة شیخ صدر الدین رحمة الله علیه گفت فرمالک
المشایخ مولانا اکمل الدین طبیب گفت ادب گوش
دار که شیخ المشایخ حقیقی مولانا بود واو رحلت
فرمود شیخ صدر الدین چون پیش آمد که نماز کند ناگاه
شهقهٔ بزد واز هوش برفت قاضی سراج الدین
پیش آمد وامامت فرمود چون از شیخ صدر الدین کیفیت
شهقه را استفسار کردند گفت فی الحال که پیش رفتم
جمعی دیدم بصورت ملائکه که صف کشیده بودند
وبنماز وزیارت مشغول شدند از هیبت آن حال

هوش از من زایل شد قریب چهل روز تمام اکابر واصاغر
بزیارت تربهٔ مقدس حاضر می شدند چنانک سلطان
ولدی فرماید سال هفتاد و دو بده بعد
ششصد از عهد هجرت احمد چشم زخمی چنین رسید بخلق
سوخت جانها ز صدمت آن برق لرزه افتاد در زمین آن دم
گشت نالان مَلَک در آن ماتم مردم شهر از صغیر و کبیر
همه اندر فغان و آه و نفیر دهیان هم ز رومی و اتراک
کرده از درد او گریبان چاک بجنازه همه شده حاضر
از سر مهر و عشق نه از پی بر اهل هر مذهبی بر او صادق
قوم هر ملتی بر او عاشق کرده او را مسیحیان معبود
دیده او را جهود خوب چو هود عیسوی گفته اوست عیسی ما
موسوی گفته اوست موسی ما مؤمنش خوانده نور سر رسول
گفته هست او عظیم بحر نغول همه کرده ز غم گریبان چاک
همه از سوز کرده بر سر خاک همچنان این کشید تا چل روز
هیچ ساکن نشد دمی تف و سوز بعد چل روز سوی خانه شدند

همه مشغول این فسانه شدند روز و شب بود گفت شان همه
که شد آن گنج زیر خاک دفین و ملک الادبا بدرالدین یحیی
در مرثیهٔ آن حضرت دو بیت انشا فرمود
کو دیده که در غم تو نمناک نشد یا جیب که در ماتم تو خاک نشد
سوگند بروی که از پشت زمین بهتر ز توی در شکم خاک نشد
عزیزی از عاشقان این دو بیت را در آن درد و در
جان ساخته میخواند کاش آن روز که در پای تو شد خار اجل
دست گیتی بزدی تیغ هلاکم بر سر تا درین روز جهان بی
تو ندیدی چشم این منم بر سر خاک تو که خاکم بر سر

و خلفاء خداوندگار قدس الله سره العزیز اول تاج الاولیاء
والمحققین زبدة الازکیا والعارفین ترجمان اسرار الناسوتیه
شارح رموز اللاهوتیه فخر المجذوبین عارف کامل
مدقق سید برهان محقق الترمذی رضی الله عنه از جملهٔ
اولیاء کبار و عرفاء صاحب کشف اسرار بود در

در توکل و تجرد قدمی داشت ثابت و در معرفت
بحری بود آخر همه عمر در مجاهده و ریاضات بودی
پیوسته کلمات در توحید فرمودی بعزلت و انقطاع
رغبت داشت و از دنیا و خلق معرض بود تمامهٔ قطب
و اوتاد ارض را در آن عهد مدار بر وجود ایشان بود ا
ارادت و صحبت ایشان بحضرت سلطان بهاءالدین
الولد کبیر رضی الله عنه بود و باتابکی حضرت خداوند
کار منسوب و خداوندکار را بعد از تحصیل علوم
رسمی روزی خطاب فرمود که ای جان و نور دیده
ام اگرچه در علوم رنجها بردی و انگشت نمای گشتی
اما بدانکه ورای این علومی دیگرست که این قسم آنست
و کلید آن علوم را پدرت بمن ودیعت داده است
تا تحصیل آن علوم مطلوبست بعد از آن خداوندکار را
بتحقیق علوم یقینی ترغیب فرموده بطریق سلوک و ب
مشایخ تلقین کرده حقایقی که از پدرشان استنباط کرده

بدیشان تقریر کرد و مدة نه سال تمام صحبت فرمودند
و معارف سلطان بهاء الدین ولد را رضی الله عنه
هر نوبت بخداوندگار اعادة می کردند تا آنچه سر توحید
و معرفت بود کما ینبغی بتحقیق رسانیده بعمل آوردند
بلکه باضعاف بمقاماتی که ما لا عین رأت منزل ساختند
چون حضرت مولانا بهاء الدین الولد رضی الله عنه
رحلت فرمود سید برهان الدین رضی الله عنه
آنجا حاضر نبود چون خبر ارتحال شیخش را استماع کرد بر سر
خاکستر بماتم بنشست و مدة یکسال تمام در فراق آنحضرت
چون شمع می گداختند تا شبی در واقعه بهاء ولد رضی الله
عنه دید از سر حدت تمام می فرمود که برهان الدین
چگونه محمد مرا تنها گذاشته و در محافظة او تقصیر میکنی
از هیبت آن حال چون بیدار شد از آن با بقونیه
آمد و بخداوندگار پیوست   از صاحب
اصفهانی که از جملهٔ وزرا و فضلاء روم بود و ثقه

ایشان که روزی از بندگی ایشان استدعا کرده است
که اجازت فرما تا جامهارا بشوییم قطعاً ممکن نشد و فرمود
اگر بار دیگر چرکین شود چه کنیم گفت باز بشوییم همچنین
تا چند نوبت مکرر فرمود آخر الامر برنجید گفت ای
وضولی ما جهة جامه شوی درین عالم آمده ایم فرمود که
جان شویی از جامه شویی اولیتر است و برین وجه
تا آخر وقت بسر بودند   که چون شیخ الاسلام
شیخ شهاب الملة والدین عمر السهروردی رحمة الله علیه
از دار الخلافه بروم آمده بود میخواست تا بندگی ایشان را
دریابد صاحب اصفهانی در بندگی ایشان رفته گفت
بزرگی از مشایخ کبار آمده است و اجازه تشرف
حضور می طلبد بعد از اجازة چون شیخ بحضرت ایشان
درآمد همچنانکه بر سر خاک متکی بود هیچ حرکت نفرمود
شیخ از دور بنشست و تا دیرگه هر دو مراقب می بودند
و بزبان حال بی واسطه بیان بهمدیگر اسرار میگفتند

بشیخ شهاب الدین رقت بسیار فرمود و اشک ریزان
بیرون آمد جمعی از شیخ گفتند میان ما کلمات بسیار
رفت و مشکلات وافر حل گشت پرسیدند چون دیدی
فرمود دریاییست از معارف و حقایق پنهان ر و
که روزی سید قدس الله سره العزیز میفرمود
که شخصی گفت که مدح تو از فلان کس شنیدم فرمود تا ببینم
آن فلان چه کس است او را مرتبه آن هست که مرا
بشناسد و مدح می کند اگر او را بسخن شناخته است یقین
که نشناخته است زیرا که این سخن نماند و آن صورت
و حرف نماند و آن لب و دهان نماند که این عرض است
و اگر بفعل شناخته است همچنین و اگر ذات مرا شناخته
است نه صورت ذات را راست باشد که مدح کند
که شیخ اسلام ترمذی که میگفته است که
سید برهان الدین سخنهای تحقیق خوب میفرماید از آن
که کتب مشایخ و مقالات و اسرار ایشان را مطالعه

کرده است یکی گفت آخر تو نیز یکی چون است که چنان
سخن نمی گویی گفت او دری بجا مانده و عملست گفت
تو نیز آن در جوانی گویی که چون سید قدس الله سره
مشاهده کرد که حضرت خداوندگار ما در دایره ولایت
بدرجه کمال رسید و در زمره الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم ولا هم یحزنون ثبت گشته و عالم و عالمیان را هدایة
می بخشید و بکمال می رساند بحضرت شان آمده التماس
کرد که اجازت فرماید تا بطرف قیصریه هجرت کند
ممکن نشد بعد چند روز باز اجازت طلبید هم اجازت
نفرمود آخر بی اجازت روان شد در راه مرکوب
عثور کرد و خطاب شد پای مبارکش را زحمتی واقع
گشت بحضرت عودت فرمود بنده که خداوندگار
دیگر و تغیر کرد که ای نور دیده مرا اجازت نه تا بروم ز تو
چرا از ما اختیار دوری میکنی فرمود بحمد الله که کار تو
تمام شده است بلکه عالمیان از تو نور و بهره می

پابند تعجیل من ازانست که شیری تند روی بدین ولایه
نهاده است او شیر و من شیر با هم سازکاری نتوانیم
کردن چون خداوندگار را اجازت داد فی الحال متوجه
قیصریه شدند بعد از اندک مدتی حضرت مولانا شمس
الحق والدین التبریزی قدس الله سره العزیز رسید
کرامات و مناقب سید فی حد و بسیار است جهة اولی
الابصار این مقدار آورده شد والله ولی التوفیق و
الهادی الی اوضح الطریق حضرت مولانا سلطان
الاولیا والواصلین تاج المحققین قطب العارفین
نخبة الموحدین آیة تفضیل الاولین والآخرین حجة الله
علی المؤمنین وارث الانبیاء والمرسلین مولانا سیدنا
وسندنا شمس الحق والملة والدین عظم الله ذکره پادشاهی
بود کامل صاحب حال و قال ذوالکشف قطب
معشوقان جناب احدی و خاص الخاص بارگاه صمدی
از مستوران حرم قدس و مقبولان حضرت این در معارف

و حقایق [illegible] اهل تحقیق بود [illegible] کمال [illegible]
طریق کشف و وصل [illegible] در حکم و تقریب [illegible]
[illegible] داشت و در تجرد و عزلت سیرت عیسی [illegible]
پیوسته [illegible] سلوک سیر بود و در جای [illegible] روز کار [illegible]
می‌کرد [illegible] حضرت خداوندگار هیچ [illegible]
بر حال او اطلاع نبود و الحالة [illegible] کس را [illegible]
و وقوف نخواهد بود و پیوسته در کتم کرامات بودی
و از خلق و شهرت [illegible] پنهان [illegible]
تجار بودی [illegible] در کار [illegible] نزول کردی
و کلید محکم بر در نهادی و در اندرون [illegible] حصیر نبودی
[illegible] مسکن ایشان از تبریز بود و حضرت سلطان ولد که فرزند
[illegible] خداوندگار بود مرید حضرت ایشان بود
[illegible] مدت یکسال [illegible]
[illegible]

امری و رو دکان [illegible] ستی و دو پول داده از آب
سری [illegible] و تناول [illegible] یک [illegible]
کما بیش بدان قناعت کردی تا مدت یک سال [illegible]
و جه [illegible] طباخ چون مدتها بدین نسق ورزید [illegible]
که ایشان از اصل [illegible] اند [illegible]
بخود قبول کرده اند [illegible] دیگر چون حاضر شد طباخ
کاسه [illegible] کرده و نانهای پاکیزه [illegible]
نان نهاد حضرت شاه را معلوم گشت که [illegible] ایشان
وقوف یافته اند [illegible] کاسه [illegible]
دست [illegible] و بیرون رفت [illegible]
شریف [illegible] که یک [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
بعد از آن [illegible] حضرت مولانا [illegible]
[illegible]

اصحاب [illegible] که [illegible]
[illegible]
شروع کرده راه عبادت و سلوک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون حال ایشان [illegible]
شد [illegible] حضرت سلطان المحققین سلطان ولد [illegible]
[illegible] حضرت ایشان [illegible]
[illegible] مقصود حلاج [illegible]
در مقام عاشقی از مرتبه اول [illegible]
از حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]

از میانه نام و نشان کس نرسید از آخر بن خود هیچ نشنیدند
مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره ازین رو فرمود
که طیور الضحی لا یستطیع شعاعه فکیف طیور اللیل نظم ان تریه
و هم در مثنوی ولد بیان شده است که روزی حضرت
خداوندکار در غیب مشاهده کرد قطبی را دید که چهار
هزار مرید داشت همه ولی و بحق رسیده و جمله از حق
حالتی و مقامی خواست که بدان نرسیده بود و در
تمنای آن یارب یارب میگفت تا خدای بدرگاه او
اطرای آسمان و زمین و ارواح علویه و سفلی یارب
میگفتند و هم در آن وقت نور خدا بیعتاد پیری برگوشه
مولانا شمس الدین التبریزی عظم الله ذکره او میگفت
لبیک لبیک چون سه بار مکرر شد مولانا شمس الدین
فرمود الهی یارب آن شیخ می گوید لبیک با او گویا
در حال شیخ این شیخ بپایان برگوش سر رود و گفت لبیک
لبیک که مولانا شمس الدین عظم الله ذکره هر گاه

که از تجلیات مستغرق میگشت و قوای انسانی تحمل آن
مجابره نمی کرد جهة دفع آن حالة خود را بکار مشغول کردی
و بناشناسی نزد مردم بمشاقی رفته تا بشب کار کردی
و چون اجرت دادندی فرمودی قرض دارم میخواهم تا
جمع شود که بیکبار ادا کنم و بدان بهانه موقوف میگذاشتی
بعد از مدتی غیب می فرمود که سبب هجرة
مولانا شمس الدین عظم الله ذکره بطرف روم و پیوستن
بحضرت خداوندکار آن بود که وقتی که مولانا شمس الدین
در وقت مناجات می فرمود هیچ آفریده از خاصان
تو باشند که صحبت مرا تحمل تواند کردن در حال از عالم غیب
اشارة رسید که اگر حریف صحبت خود میخواهی بطرف
روم سفر کن در حال از آن جای متوجه ولایة روم گشت
و شهر بشهر جویان گشت تا بمحروسه قونیه حرسها الله برسید
شبهنگام بود در خان برنج فروشان نزول فرمود صبحی
در در خان دکه آراسته که اکثر صدور آنجا یکه نشستند

بر سر آن دکه بنشست و یعقوب وار بوی یوسف را بمشا(م)
جان استنشاق میکرد که انی لاجد ریح یوسف لولا
ان تفندون   بوی آن خوب ختن می آید م(را)
بوی یار سیمتن می آیدم   باز شعاعش عتیق احمدی
بوی رحمن از یمن می آیدم   حضرت خداوندگار را نیز
چون بنور ولایت معلوم گشت که آن آفتاب فلک
ولایت در بیت السعود و برج شرف رسیده است
بطلب ایشان از خانه بیرون آمده بدان طرف سیر فرمود
در راه از هر طرف بدستبوس آن حضرت تقرب می جستند
و حضرت شان در مقابله همه را می نواخت و دلداریها می
فرمود ناگاه نظر عرس سمای مولانا شمس بر حضرت خداوند
گار افتاده بنور محبت دانست که آنچ در عالم غیب
اشارة یافته است مراد آن حضرتست اما هیچ نگفت
خداوندگار بیاید و در مقابله بود که دیگر نشست و تا دیری هر دو
بهمدیگر نگاه می کردند و بزبان قدسی مباحثه و مکالمه

می فرمودند هیچ آفریده را از اصحاب مولانا شمس الدین
و آنک خداوندگار جهة ایشان نشسته است وقوف
نبود بعد از زمانی مولانا شمس الدین سر بر آورده از خداوند
گار سوال فرمود که رحمک الله در بیان این هر دو حال مختلف
که از بایزید منقولست قدس الله روحه چگونه تأویل میفرماید
که بایزید متبع حضرت رسالة پناهستی می فرمود که چون
خبر نواتر بدو رسیده بود که حضرت رسالة عم خربزه را
بچه طریق خورده است در مدة عمر خویش خربزه نخورد
و حالش بر آن سیاق است که می فرماید سبحانی ما اعظم شانی
و گاهی می فرمود لیس فی جبتی سوی الله و حضرت رسالة
عم مع کمال کماله می فرماید انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر
الله فی کل یوم سبعین مرة حضرت خداوندگار فرمود که
بایزید اگر چه از اولیاء کامل و عرفاء فاضل صاحب
دلست اما او را چون دایرهء ولایة بمقام معلوم خویش
باز داشتن و در آنجا ثابت گردانیدند و عظمت کمال آن

مقام دادند ومنکشف کردند از صفات علو مقام خویش
وبیان اتحاد این کلمه بیان می فرماید و حضرت رسول
عم چون هر روز بهفتاد مقام عظیم عبور می دادند چنانک
اول آن بثانی هیچ نسبت نداشت در مقام اول که
می رسید از علو آن مقام شکر می کردند وآنرا غایت
سلوک می دانست چون بدرجهٔ ثانی می رسیدند
ومقامی عالیتر وشریفتر از آن مشاهده می کردند از
پایهٔ اول وقناعت بدان مقام استغفار می فرمودند
در حال فرو د آمده همدیگر را معانقه ومصافحه کردند و چون
شیر وشکر بهم درآمیختند چنانک دفعهٔ اول مدت
شش ماه آزاد در حجرهٔ شیخ صلاح الدین زرکوب رحمه الله
بهم صحبت فرمودند چنانک قطعاً واصلاً اکل وشرب
وحاجات بشری در مابین نبود ودر سر وقت ایشان
بغیر شیخ صلاح الدین دیگر کسی را مجال دخول نبود بعد از آن
بیرون آمده خداوندگار را بسماع ترغیب فرمود و حقایق

که در شرح آن طول وعرضی هست در سماع بدیشان بیان
کرد وبعد از سماع صحبت ایشان مخصوص بود مولانا
شمس الدین بدان سبب اکثر اصحاب از بندگی حضرت
ایشان محروم ماندند مدتی بسیار تحمل کردند که مگر
شب فراق ما را صبح وصال روی نماید وحجابات
بعد را حرم قرب آید مالی نخشند هرگز ممکن نشد بلک
روز بروز متضاعف می بود تا لاجرم بواعث
حسد در هر یک مستحکم گشت وآتش عشق وشوق ا
ایشان مشاعل بر فروخت یوسوس فی صدور الناس
دمدمهٔ وسوسهٔ تعصب در میان انداخت تا غایت
غبار انکار را بر روی کار آوردند وفسق را عشق نام دند
ودر فضول فضول پرداختند واراده خویش را بر ارادهٔ
شیخ تفضیل نهادند هر گاه که فرصت یافتندی
بیافه وافسوس بحضرت ایشان سخن آغاز کردندی
تا مگر الله تعالی بر خاطر شریفشان راه یابد وبدین سبب

ازین مقام رحلت کند تا حضرت خداوندگار بر قرار
سابق بدیشان صحبت کند مدتی درون در یا مثال
حضرت ایشان از خانهٔ انکار آن جماعت برهم
نمی شد و با قاویل شنیع وجه ایشان التفات نمی فرمود
گستاخیهاء ایشانرا بعشق حمل میفرمود چون از حد تجاوز
کردند دانست که مقتضی خواهد بود تعبیه بسیار جهة
مصلحت وقت علی حین الغفلة بمحروسهٔ دمشق هجرت
فرمود بعد از هجرت ایشان خداوندگار از تمامت
اصحاب انقطاع فرمود و عزلت اختیار کرد چنانک
باقی اصحاب و عزیزان نیز از افعال ان جمع در فراق
آنحضرت درماندند و مدتی دران درد و غصه
روزگار بسر بردند ناگاه از حضرت مولانا
شمس الدین عظم الله ذکره بخداوندگار از محروسهٔ
دمشق مکتوب آمد بعد از آن خداوندگار در عشق
و شوق آن حضرت باز بسماع مشغول شد و کلمات

و غزلیات انشا فرمود و با جمعی که از حرکت آن فتنه
معصوم بودند عنایتها میکردند و با محرکان آن فتنه
و محرضان آن حرکت قطعا بسر عنایه نمی آمد بلک
بگوشهٔ چشم نگران حال ایشان نمی شد آن جمع
نیز چون دیدند که بکلی از زمرهٔ مبغوضان و محجوبان
می شوند در درون بانابت و استغفار مشغول گشتند
حضرت خداوندگار نیز توبه و استغفار آن جمع بذیرفت
چنانک بیان آن حال سلطان ولد نیز مینماید

همه گریان بتوبه گفته که وای   عفو مان کن ازین گناه خدای
قدر او از عمی ندانستیم   که بد او پیشوا ندانستیم
طفل ره بوده ایم خرده مگیر   یا رب انداز در دل آن پیر
که کند عذرهای ما را او   عفو کلی کز ان شدیم دوتو
پیش شیخ آمدند لابه کنان   که ببخشا مکن دگر هجران
توبهای گنهم رحمت کن   گر دگر این کنم لعنت کن
شیخشان چونک دید از ایشان این   رامشان داد و رفت ازو این کین

اصحاب تمامت جمع شدند و حضرت سلطان ولد
آمده التماس کردند که بطلب مولانا شمس الدین بطرف
دمشق از اصحاب با هم متوجه شود و خرجی راه دادند
حضرت خداوندگار قدس الله سره العزیز این غزل را
در طلب حضور شریف مولانا شمس الدین عظم الله ذکره
انشا فرمود در صحبت سلطان ولد ارسال فرمود
رضوان الله علیهم اجمعین   ای نگاری که در ازل بودست
حی و دانا و قادر و قیوم   نور او شمعهای عشق فروخت
تا بشد صد هزار سر معلوم   از یکی حکم او جهان پر شد
عاشق و عشق و حاکم و محکوم   در طلسمات شمس تبریزی
گشت گنج عجایبش مکتوم   که از آن دم که تو سفر کردی
از حلاوت جدا شدم چون موم   همه شب همچو شمع میسوزیم
ز آتشش جفت و ز انگبین محروم   در فراق جمال او ما را
جسم ویران و جان در او چو بوم   آن عنان را بدین طرف برتاب
زفت کن پیل عشق را خرطوم   بی حضورت سماع نیست حلال

همچو شیطان طرب شده مرجوم   یک غزل بی تو هیچ گفته نشد
تا رسید آن مشرفه مفهوم   پس بذوق سماع نامه تو
غزلی پنج و شش بشد منظوم   شام ما از تو صبح روشن باد
ای بتو فخر شام و ارمن و روم   حضرت سلطان رضی الله عنه
اشارت ایشان را که از سر غایت انقیاد یافته بود قیام کرده
بجان و دل احرام بسته بجانب دمشق روان شد بعد
از طی منازل چون بدمشق رسید اصحاب را اشارت فرمود
تا در هر طرف آن شهر ایشان را طلب دارند تا آن گنج
را در کدام کنج جویند بعد از چند روز آن سلطان العشاق را در گوشه
یافتند که مستغرق جمال صمدی گشته بود و هیچ کس را
از اهل آن بلاد بر معامله ایشان وقوف نبود سلطان
ولد با تمامت یاران پیش وی آمده سر در [illegible] نهاده
نهادند و بشرف دستبوس مخصوص گشتند و سیم و
زر نثار کرده بودند [illegible] و سلام حضرت
خداوندگار و مکتوب رسانیدند مولانا شمس الدین [illegible]

خوش فرمود ما ببینیم در شب فرید ما را طلب
مولانا محمدی سیرت کتابت است و از سخن و اشارهٔ
او چگونه بگاو نهان کردن چند روز آنجا که بودند
همه روزه بسماع و ذوق مشغول بودند چون سماع
تمام شد عنان عزیمت بطرف قونیه روان فرمود
تمامت اصحاب بخدمتش هم سوار گشتند سلطان ولد
از سر عشق و اختیار نه اضطرار در رکاب حضرتشان
پیاده روان شد چندان که اشاره فرمودند که بهاء
الدین بر خلاف مرکب سوار شو او دور در پیش است
سلطان ولد سجده کرده می فرمود که شاه سوار و بنده سوار
نشاید ... [illegible] تا بقونیه پیاده در رکاب
ایشان پیاده بودند و آن سفر بهر قدمی طی صد هزار منزل
مشکل و قطع بوادی هایل که هیچ سالک را حاصل
نشده بود و باعلا مقامات کاملان و واصلان رسید
چون خبر وصول ایشان بقونیه رسید حضرت خداوندگار

کرده ... [illegible] صفت ... و وقوف حضرت خداوندگار
[illegible] ... اهل تصوف
[illegible] القلوب گردانید ... [illegible]
در ... [illegible] مقام ... شود ... [illegible]
[illegible] ... کرده ... شود ...
کمال ... [illegible]
[illegible]
[illegible] جمیع ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون ... [illegible] سلطان ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

با تمامت اکابر باستقبال بیرون آمدند در اول
لقیه که هر دو آفتاب حقیقت بهم یکر قران کردند
مولانا شمس الدین از سلطان شکر بسیار فرموده صفت
بیاوکی اختیار و عشق ایشا نرا بانواع تقریر کرد خداوند
کار را خوش آمد و بر حسن ادب سلطان آفرین فرمود
و بعد از ان حال عنایه در باره ایشان بیش از اول
مبذول مے فرمودند فی الجمله شکرانه مقدم ایشان را
جمعیتها ترتیب کرده هر یک روزی دعوت
ساخته بکوشه می بردند چنانک مدتی بسیار برین
سیاق ارمرو فاق بی نفاق روز و شب در ذوق
و جمعیت میبودند حضرت خداوندکار قدس سره
بیش از اول بحضرت مولانا شمس الدین در امحبت و اتحاد
و اخلاص بیش از حد و غایه فرمود و شب و روز
بصحبت یکدیگر مستغرق مے بودند مولانا شمس الدین
عظم الله ذکره بعد از مدتی مدید کیمیا نام دختری را

[illegible]

راکه پروردهٔ حرم حضرت خداوندگار بود التماس
فرمودکه درقید نکاح آورد خداوندگار ملتمس ایشانرا
بجری مرحمت تمام ترمبذول فرمود وخطاب ایشانرا
بخطبه مقرون کرد چون زمستان بود خداوندگار
درتاب خانه درصفهٔ خرگاهی ترتیب کردند که
حضرت مولانا شمس الدین انجا زفاف فرموده آن
زمستان آنجا وثاق ساخته بندگی چلبی علاءالدین که
فرزند متوسط خداوندگار بود ودر حسن ولطافت
وعلم وعمل وفضل نازنین جهان هرگاه که بدستبوس
والد ووالده می آمد وازصحن صفه عبوری فرمود
وبتابخانه می رفت مولانا شمس الدین را غیرت ولایت
درجوش می آمد تاچند نوبت برسبیل ارشاد بدیشان
فرمودکه ای نور دیده هرچند آراستهٔ باداب
ظاهر وباطن اما باید که بعد ازین درین خانه تردد
بحساب فرمایی این کلمه ایشانرا دشوار نمود و

ومشتعل گشت ونیز بواسطهٔ آنکه درباره سلطان
ولد عنایت بیش می فرمودند کدورتی درخاطر بود
ودرین حال مکرر شد چون بیرون آمد وجمعی متعزز گردان
جمع فرصت راغنیمت شمرد وتخیه را بر روی کار آورده
کنند عجب کاریست اتفاقی آمده است ودرخانهٔ
خداوندگار درآمده وفرزند ونور دیده صاحب
خانه را درخانه خود نمی گذارد فی الجمله همان جمع که
فرصت یافتند باستخفاف آنحضرت مشغول گشتندی
وحرکاتی که موجب انفعال باشد بعمل می آوردند
مدتی حرکات آن جمع را از سر لطف واحسان وکمال
حلم بخداوندگار می گفت بعد از مدتی که از حد گذشت
برسبیل حکایة بخدمت سلطان ولد شمهٔ تقریر فرمودکه
این نوبه از حرکات معلوم جهان شد غیبت خواهم کرد
که اثر واپیچ آفریده نیابد وهم دران مدت ناگاه
غیبت فرمود وحضرت خداوندگار علی الصباح چون

در مدرسه آمد و خانه از ایشان خالی یافت چون ابر
بخور شد و در خلوت سلطان آمد بانگ زد که بهاء
الدین چه خفته بر خیز و زود طلب شمس کن
که از مشام جان از نواح لطف او خالی یابم مدتی
بسیار از در طلب وجود شریفش بهر گوشه و دیار پویان
بودند و از قافله آینده و رونده استفسار حال ایشان
میکردند و آن نوبت یکبار نظر از آن جمع مرتفع فرمودند
و روز و شب در فراق جمال آن حضرت غزلیات
بیان می آوردند عاقبت در انه علاج آن قطب
وقت محض بود که شمال خود متابعه کرد از عنایت
ایشان بکلی محروم شد فی الجمله بعد از طلب بسیار حضرت
خداوندگار عظم الله ذکره جهت حکمت و مصلحت بطلب
ایشان با تمامت عزیزان و منبران بحروسه دمشق رفت
و مدتی آن جایگاه بودند و بهر گوشه استفسار حال
او فرمودند آخر الامر باز بقونیه روان شدند و باز سماع

و ادراک حقایق و لطائف و دقایق و غرائب عبارات و ظریفها
قلوب اولیا و مشغول گشت و شیخ صلاح الدین زرکوب
و [illegible] سر و یکی نبود عبا [illegible] و ولایت [illegible] گشت
تا آن جمع بود و حضرت مولانا شمس الدین صحبت
دیده بود از باقی اصحاب برگزیده قائم مقام آن حضرت
داشته رضوان علیهم اجمعین

حضرت سید الاولیاء و المتقین زبدة العارفین قطب
الاوتاد و الافراد [illegible] و حید [illegible] فی عصره [illegible]
محبوب القلوب شیخ صلاح الدین زرکوب و شیخ
روح العزیز [illegible] خلیفه حضرت خداوندگار بود و
[illegible] صحبت مولانا شمس الدین [illegible] جلی جلال
[illegible] جمع [illegible] حضرت او بوده [illegible]
و [illegible] بود و در [illegible] مثل [illegible]
[illegible] علوم [illegible] از راه [illegible] او حاصل [illegible]
بود و [illegible] صدق [illegible] بوده

زرخر و فقیری بود کامل هر که وقت در زرکوبی گرم او بوده
که حبل متین از آن عبارت است استوار گردی از جمله کاملان
صاحب دل گشتی بوده مراقب و صاحب نفس خود را
بودی کمالات بسیل اعجاز فرمودی از ابتدای حال
با امانت و دیانت مشغول و شغل زرکوبی سبب
سبب تجرید و توجه بندگی خداوندگار آن بود که
روزی بر عادت معهود در حجره خویش بهم زرکوبی
مشغول بود اتفاقا خداوندگار آن روز شوری و حالتی
عظیم بود ناگاه از در حجره صلاح الدین گذشت آواز
ضرب مطرقه بگوش مبارکش رسید و ذوق و شوق
تمام مستغرق بود سماع در آمد شیخ صلاح الدین قدس
سره العزیز بیرون آمد و دید که بر وزن ضرب مطرقه
است قطعا فرمود که آواز مطرقه را ساکن نکردند
و آن حالت را محافظت کردند و از اتلاف زر نیندیشیدند
بعد از زمانی خداوندگار صلاح الدین را مست شده

روانه شد شیخ صلاح الدین چون مدتی بخدمت ایشان بجهت
فرمود و آینهٔ درون خود را مصیقل کرد کمال نفس خود را
بارادت آن حضرت داشت و بر آن موجب بشرف
ارادت مخصوص گشت و بسعادت نظر همایون ایشان
ملحوظ شد تا عاقبت از جملهٔ کاملان صاحب ولایة
و عنایة گشت چنانکه خداوندگار بیان میفرماید
کار زرکوبان چو زر کردی چو زر شه صلاح الدین که تو
صدر دهٔ و در غزل دیگر میفرماید مطربا اسرار
ما را باز گو قصهای جان فزا را باز گو چون صلاح
الدین صلاح جان ماست آن صلاح جانها را باز گو
و سلطان ولد در مثنوی خود بیان میفرماید ۴
قطب هفت آسمان و هفت زمین لقبش بود شه صلاح الدین
در وصال خدا قوی کامل نظرش کرده سنگ را قابل
نور خور از رخش خجل گشتی هر که دیدش اهل دل گشتی
رو بدو کرد و جمله را بگذاشت غیر او را خطا و سهو انگاشت

گفت آن شمس الدین که میگفتیم   باز آمد با چراغ خنیم

گفته از روی مهر با یاران   نیست پروای کس مرا بجهان

من ندارم سر شما بروید   از برم با صلاح الدین گروید

هم سلطان ولد بفرماید   شورش شیخ گشت از او ساکن

وان همه رنج و گفت گو ساکن   شیخ با او چنانک با آن شاه

شمس تبریزی خاصهٔ اله   خوش درآمیخت همچو شکر

کار هر دو ز هم گر شد زر   جماعت حسودان چون تربیهٔ

او را بیش از حد مشاهده کردند باز بجدّ و جهد مشغول گشتند

و عداوت آغاز کردند و از غایت قساوة و نهایت

شقاوت حضرت او را بجهل منسوب میکردند و از حقایق

لدنّی او بیخبر بودند   باز در منکران غریو افتاد

باز در هم شدند اهل فساد   گفته با همگنان یکی رستیم

چونک میکنیم در شستیم   اینک آمد ز اولین بترست

اولین نور بود این شررست   کاشکی آن اولینه بودی باز

شیخ ما را رفیق و هم دمساز   همه این مرد را همی دانیم

همه هم شهریم و هم خوانیم   نه ورا خط و علم و نه گفتار

بر ما خود نداشت این مقدار   خاص خاص خدای را عامی

خوانده آن قوم جاهل از خامی   بیخبر زین که عالم ایشانند

همچو چشمه ز علم جوشانند   عالم آمد از آن جهان عدم

زان کتابی که خوانده بد آدم   بس کن باز گرد ازین گفتن

وز دُرِ مدح اولیا سفتن   شرح انکار آن مریدان کن

صفت آن فریق بی جان کن

گرچه شان ترهات می گفتند   از غم و غصه شب نمی خفتند

کای عجب از چه روی مولانا   که نیابد جز او کسی دانا

روز و شب میکند سجود او را   بر فزونان دین فزود او را

یک مریدی باسم طنازی   شد از ایشان و کرد غمازی

او همان لحظه نزد مولانا   آمد و گفت آن حکایه را

که همه جمع قصد آن دارند   که فلان را زنند و آزارند

پس رسید این بشه صلاح الدین   نور چشم چراغ هر ره بین

خوش بخندید گفت آن کوران   آن گروه پلید بی ایمان

نیستند این قدر ز حق آگاه   که بجز امر او نجنبد کاه

چون تواند کسی مرا کشتن   بی ز امرش بخون آغشتن

رحمتم محض ورنه من بنفس   نهلم زنده در جهان یک کس

محبت و اتحاد خداوندگار بدیشان بغایتی بود که

روزی در اثنای معارف خشم را حجب فرمود شخصی

دران مجلس نشسته بود گفت خداوندگار فرمود

که ای بی ادب من این قدر دانم اما شیخ صلاح الدین

چنین تلفظ می فرماید متابعت او اولیتر می دانم

و راست آنست که او می فرماید جماعت حسودان

چون حسن ادب و اهتمام و مراعات خداوندگار را

بشیخ صلاح الدین برین وجه مشاهده کردند از حرکات

خود استغفار کرده از جرات و پشیمانی خود

پشیمان گشتند و از چاه جهل بحبل لاحول بیرون آمدند

و دانستند که اگر این نوبت در تیه ضلالت فرو شوند

دست رد بر سینهٔ قبول ایشان خواهند زد خسر الدنیا

والآخره خواهند شد لاجرم در توبه مشغول گشتند

و توبهٔ ایشان محل اجابت مقرون شد که استغفروا ربکم

انه کان غفارا و سلطان ولد از صفت آن حال بیان

می فرماید   چون شنیدند هر دو [illegible]

ساز کردند   چنانکه [illegible]

در گشادند در رخ ایشان   [illegible]

توبهٔ ایشان قبول شد آن دم   شاد گشتند [illegible]

شیخ شد باز از ایشان خشنود   باز از [illegible] خشنود

عزت روزشان هزاران شد   بلکه خود بی [illegible] شد

چون از روی باطن حضرت خداوندگار بشیخ صلاح

الدین تعلق و مواصلت تمام بود در ظاهر نیز خواست

که مواصلت منفصل کرده لاجرم دخترش را جهة سلطان ولد

خواست و نسب فرزندان خود را بسلالهٔ ایشان متصل

گردانید حضرت خداوندگار ده سال تمام با شیخ صلاح الدین

صحبت فرمود و فات اصحاب و فرزندان [illegible]

در جواب از ایشان عاجز گردند تا که شیخ را در حین
کمال عشق کمال رسید و نفسی [illegible] از ذات بر صفحه روزگار
گشت چون خواهش آمد از وقوع آن حال اضطراب بسیار بود
را حضرت عزت تعالی تضرع کرده [illegible] ایشان
[illegible] و اخطار بار خواند و بحضرت شیخ خواهش کرد تو [illegible]
ملک عبادت از آن التفات پناه گرفت تا به [illegible]
مو خوش شد بعنایت شیخ او را از آن حالت [illegible]
سعادت وصیت [illegible] کرامت تمکین کرد [illegible] اجسام
مبارک [illegible] لاحق شد و [illegible]
وا که شنید شیخ از حضرت خداوند که [illegible]
کرده و عنایتی فرمود که از بدن [illegible] نقل کرده [illegible]
باقی حالت کند بعد از [illegible] داد و سه روز
بعبادت [illegible] شیخ از آن حال [illegible] گفت که [illegible]
نقل رسید چنانکه سلطان ولد می فرماید [illegible]
تا که فرمان شد صلاح الدین رنجور گشت از ضعف [illegible]

رنج جسمش کشید بس دراز — دم بدم بیش میشدی زگداز
شیخ چون می نداد دستوری — که رود شد دراز رنجوری
چونکه رنجوریش دراز کشید — ناله و گریه اش بچرخ رسید
گفت با شیخ کای شه قادر — این لباس وجود را بر در
کرد ازوی قبول گفت رواست — از سر بالشش سبک برخاست
چون دو سه روز با عیادت او — نامد و کرد رو بحضرت هو
گشته بر شه صلاح الدین روشن — گفت جان می شود جدا از تن

بخوشی و خوبی از این دار غرور به سرای سرور سفر فرمود قالب خاکی را بخاکدان گذاشته مرغ روح را باشارت ملائکه پرواز داد و عند ملیک مقتدر متمکن شد

رفت آن طاوس عرشی سوی عرش

چون رسید آواز طبل از سوی عرش حضرت خداوندگار عظم الله ذکره در فراق لطف ایشان رقت بسیار فرموده بعزت و تعظیم هرچه تمامتر با تمام اعاظم و اکابر قونیه تشییع جنازه کردند و این غزل را در فراق جمال ایشان

انشا فرمودند ای زهجران فرقت آسمان بگریسته
دل میان خون نشسته عقل وجان بگریسته چلبی روحیان
وکروبیان بانی اساس محبت وهم ارکان مودت متلی
اسرار معرفت وحقیقت مکمل اصلاع شریعت وطریقت
افتخار اولیا اختیار اتقیا مظهر الهی مهدی اطوار نامتناهی
صدیق وقت ابویزید زمان چلبی حسام الحق والدین قدس
الله روحه که از عظماء توحید اهل وعرفاء صاحب طریقت
بود مقتدای همه اصحاب وپیشوای همه اقطاب ظاهر وباطن
درمجاهده بود ودر ورع وتقوی مبالغه فرمودی
ادبی داشت بغایت صدقی داشت بی نهایت
ریاضت بسیار کردی وپیوسته درمجاهده بودی ودرورع
وتقوی وطبع کریم وسیرت حلیم بود لطائف شرف وبر اسرار
واقف کلمات جامع می فرمود وبعلم حل مشکلات
اصحاب قال را حل کرد بعد از شیخ صلاح الدین
رحمة الله علیه درحال حیات حضرت خداوندگار ده سال

امام

تمام وبعد از آن پیر شیخ وقائم مقام وخلیفه وتمامت
اصحاب حضرتش بود وتمامت اصحاب ملازمان می بودند
وبملازمت او تقرب بحضرت خداوندگار میجستند نسب
مبارک ایشان متصل است بشیخ عارف کامل ایت
کردیا واصحبت عربیا قدس الله سره کمالات حضرت
او را که تواند قیاس کردن وبکدام ترازو توان سنجیدن
چنانک میفرماید کر برترازوییم نهی میدان که میزان هستم
وبتحقیق تمام مظهر حضرت خداوندگار ما او بود وتمامت
مثنویات بالتماس او مولف گشته است واگر این
بیت تنها بکافهء اهل عشق وتوحید دارد همانا که
تا دامن قیامت در تمهید عذر آن بعضی نتوان نمود ودر
میان مثنویات حقایقی که مکنونست اشارة بسلوک
چلبی دارد چنانک میفرماید خوشتر آن باشد که سر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران دیباچهء تمام مثنویات
مزین است بالقاب شریف او گر طالبی را سوای آن

باشد که از سیر و سلوک ایشان شمهٔ خبر باید که در مطالعهٔ
مثنوی معنوی از سر عشق مبالغت نماید تا مگر به بعض صفات
او شعور یابد و از قبیل اهل بصیرت گردد ما نیز شمهٔ
از مثنویات که اشارت به نام ایشان دارد به سبیل تبرک
بیاوریم چنانک در مثنوی دوم میفرماید

مدتی این مثنوی تاخیر شد   مهلتی بایست تا خون شیر شد
تا نزاید بخت تو فرزند نو   خون نگردد شیر شیرین خوش شنو
چون ضیاء الحق حسام الدین عنان   بازگردانید ز اوج آسمان
چون بمعراج حقایق رفته بود   بی بهارش غنچها ناکفته بود
و در مثنوی ثالث می‌آرد   ای ضیاء الحق حسام الدین بیار
این سوم دفتر که سنت شد سه بار   برگشا گنجینهٔ اسرار را
در سوم دفتر بهل اعذار را   و در مثنوی رابع میفرماید
ای ضیاء الحق حسام الدین توی   که گذشت از مه بنورت مثنوی
همت عالی تو ای مرتجا   می‌کشد این را خدا داند کجا
گردن این مثنوی را بستهٔ   می‌کشی آن سوی که دانستهٔ

در لب و کامش چو شکر تو دید   فضل کرد و لطف فرمود و مزید
زانک شاکر را زیاده وعده است   آنچنانک قرب مزد سجده است
زان ضیا گفتم حسام الدین ترا   که تو خورشیدی و این دو وصفها
شمس را قرآن ضیا خواند ای پدر   وان قمر را نور خواند این را نگر

و باز در مثنوی رابع میفرماید

همچنان مقصود من زین مثنوی   ای ضیاء الحق حسام الدین توی
مثنوی اندر فروع و در اصول   جمله آن تست کردستی قبول
در قبول آرند شاهان نیک و بد   چون قبول آرند نبود بیش رد
چون نهالی کاشتی آبش بده   چون گشادش داده بگشا گره
قصدم از الفاظ او راز تست   قصدم از انشاش آواز تست
پیش من آوازت آواز خداست   عاشق از معشوق حاشا که جداست

و در مثنوی خامس میفرماید

شه حسام الدین که نور انجم است   طالب آغاز سفر پنجم است
گر نبودی خلق محجوب کثیف   ور نبودی حلقها تنگ ضعیف
در مدیحت داد معنی دادمی   غیر این منطق لبی بگشادمی

مدح تو حیفست با زندانیان گویم اندر مجمع روحانیان

و در مثنوی سادس نیز فرماید

ای ضیاء الحق حسام الدین بسی میل می‌جوشد بقسم سادسی

گشت از جذب چو تو علامهٔ در جهان گردان حسامی نامهٔ

پیشکش می‌آرمت ای معنوی قسم سادس در تمامی مثنوی

عنایتی که حضرت خداوندگار را قدس الله سره العزیز بحضرت ایشان

بود هیچ یکی از خلفا نبوده است و سلوک بدیشان بوجهی

میسر بود که کسی گمان بردی که مگر او مرید ایشان است در

لطافت مزاج و شفقت جبلی متابعتی داشته اگر بحضرت

او شخصی تعلل کردی که فلان را چنین رنجی و حبسی حادث

شده است فی الحال او را همان ساعت مدد و معاونت

در خصومت و کرم معروف و مشهور بود چنانک

نیز او اهل احتیاج بوجود چندین امراء صاحب خبر که در

آن عهد بودند ترک و نوا ازیشان می‌یافتند و بهر حال

که ترتیب فرمودی همه کار از خصومت ایشان

آوردندی و در پرهیزکاری بحدی بود که هرگز باختیار

بیرون حمام نرفت تا ناظر بر نامحرمی نرسد و یکی

از جملهٔ آداب او آن بود که هرگز در مدت ملازمت

او بحضرت خداوندگار قطعا بمتوضائی که بدیشان

منسوب بود در نیامد در شبهای زمستان بوجود

سرما و برف و باران بسرای خویش رفتی و تجدید

وضو کردی و باز آمدی و دایم در حضرت خداوندگار

بزانوی ادب نشستی لاجرم بدین ادب و سلوک یافت

آنچ یافت مدت ده سال تمام در حال حیات خداوندگار

خلافت فرمود چنانک همه اصحاب بی حقد و حسد

از حضرت ایشان مستفید میشدند و مصداق الی سلطان

ولد میفرماید قدس الله سره العزیز

بود با شیخ در زمانهٔ شیخ همدم و همنشین یگانهٔ شیخ

در صفا و وفا بهم همدم همه اصحاب شاد ازو بی غم

بخشش مرد و با همه شامل همه از مرد و عالم و عامل

هر گاه که حضرت خداوندگار بتقریر حقایق مشغول میشد
چلبی را از غایت روحانیت چنان عنان می شد که بکلی
از هوش بی رفت و تا دیر گاه از ذوق و لطف
آن حال مدهوش می ماند چون بخویش آمدی سر بسجده
نهادی اشک طوفان انگیز از دیده روان کردی
و آفرین بر ذات پاک آنحضرت کردی بعد از نقل خداوندگار
قدس الله روحه در خلافت اختلاف افتاد بعضی گفتند
حضرت چلبی در حال حیات خداوندگار امامت و خلافت
میفرمود درین وقت هم بخلافت او بیعت کنیم
و او را قایم مقام شیخ دانیم و وجود شریفش را غنیمت
شمریم بعضی گفتند که هر چند این رای صایبست اما نکته ایست
مشهور که الشبل فی المخبر مثل الاسد سلطان الاولیا و
المحبوبین بهاء الحق والدین بیض الله وجهه وارث علمی
و صلبی خداوندگارست و خلاصه و محبوب اولیاء کبار
کاشف رموز حقایق و شارح معارف و دقایق

دیباچه الغیب و ملقن اسرار نامتناهی در حال حیاة
خداوندگار اگرچه استعداد امامت و استحقاق ریاست
اولیاء کمل داشت اما بوجود شعاع نور والدش طریق ادب
سلوک می داشت امروز که آن آفتاب شب دیجور روی
در نقاب غیرت کشید آن سلاله طاهره که سر اوست
قایم مقام شیخ دانیم جمعی از عزیزان که ناقدان بازار معرفت
و صدر نشینان مسند طریقت بودند گفتند ما عاشقان
جگر سوخته را محل آن باشد که در میان جان و جانان
فرق توانیم کردن

آن چو خورشید و این بدر منیر
هر دو سلطان و شاه عالم گیر

آن چو صدیق بحر صدق و صفا   وین چو حیدر حبیب و شیر خدا
آن یکی شه سوار عالم دین   وان دگر افتخار روی زمین
آن یکی قرة العیون جهان   این دگر آسمان عالم جان
آن یکی ملک فقر را دیهیم   وان دگر پیشوای هفت اقلیم
هر دو فرمان ده ممالک دل   هر دو مقبول و هر دو هم قابل

هردو را شمع معرفت در دست   هردو از جام قدسیان سرمست
هردو ما را درین جهان رهبر   باز هردو شفیع در محشر
هردو در باغ معرفت رسته   چون گل و یاسمین بیک دسته
اولیتر آنست که ما در میان تمییز نکنیم تا چنانک رای صاحب
هردو پیشوا اقتضا کند ما نیز بران جمله فرمان برداری
کنیم روز دیگر تمامت عزیزان و اصحاب و امیران
و ارباب بزیارت تربه مقدس آمده بودند حضرت
چلبی بندگی سلطان ولد فرمود ای نور دیده و مخدوم
زاده ام امروز آفتاب جلال حضرت خداوندگار
از عالم سفلی غروب کرده در افق آخرت طلوع کرده
ما همه یتیمانرا و ضعیفانرا بتو بودیعت گذاشته می
باید که بر تخت پدر بزرگوارت بنشینی و آیین طریقت
ترتیب و شفقت در حق وضیع و شریف مسلوک فرمایی
حضرت سلطان ولد از کمال لطف و خلق زبان
گوهربار گشاده بعبارتی فصیح گفت که حضرت خداوندگارم

و پدرم رضی الله عنه در حال حیات خویش ترا بر
گزیده است و ریاست و امامت بر اصحاب و فرزندان
بتو تفویض کرده امروز که از جان بیچاره وی محروم
ماندیم ایالت بطریق اولی و درانشای کان برکات
و حضرت چلبی را بر مسند بنشاندند و دوازده سال تمام
او را قایم مقام او را پدر خویش دانست از ترتیب و شفقت
و تصنیفه خواص مریدان و طریقه سلوک هیچ باقی نگذاشت
و سنن خداوندگار را علی التمام مرعی فرمود و آخر الامر
چون جام ذواق آن حضرت از حد گذشت از حضرت
عزت عز اسمه استدعا فرمود که هنگام موعود برسد و بوجود
وجود از پیش برداشته شود چون اضطرار ایشان
بغایت بود تیر دعا بهدف اجابت رسید و سفر سعادت
دار الخلود در روز چهارشنبه ثانی عشر شعبان سنه
بکار
سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه میسر گشت و کلمه خاص خداو
پیوست رضی الله عنه و رضوانه عنه حضرت

سلطان المحبوبین معشوق الاولین والآخرین عارف
اسرار الالوهیه ملقن رموز الناسوتیه آیة الرحمن بین الناس
ولی الله فی الارض وحجة الله علی الخلق متم ولایة الولاة
وخاتمهم مالک اقالیم الحقیقة وحاکمهم مولانا و سیدنا
وسندنا بهاء الملة والدین وارث الانبیاء والمرسلین
الملقب بالجلیل ایشان قدس الله سره العزیز که جمیع
علوم رسمی دریا بودستی که او در معارف و حقایق
قدسیه و نکات بی نظیر بی نشانه هر گاه که در بیان
در جان و دلشان و حقایق عشق با حضرت ولد ان عشق
بیکبار مشکلات مبهم و رموز دمع عالیا از آینه
زنگ گرفته دروازه مکتب شان کرده حل فرمود
و در حقایق و لب و دقایق را براهین قاطع و دلایل
واضح بر حضار روشن و هویدا کرده بندی فضلا و علما
ملت انگشت حیرت در دهان خجلت باز مانده
بوده نشان حضرت قدسیه ما وراء حضرة الشیخ

علیک عین الله بر خواندندی حضرت مولانا شمس الدین
عظم الله ذکره درباره ایشان عنایتی تمام فرمودی
در اوقات تجلیات و مناجات از حضرت رب البریه
جهه ایشان اعلی مقامات ولایه را نیز جهت کرد و
شفقت طلب استدعا فرمودی لاجرم از کنج حقایق کمال
او را حاصل گشت و ظاهر و باطن مبارکش همه نور قدس
مزین مدت نود و شش سال عمر یافت پیوسته
در مشاهده حقایق مستغرق بود و نقشی که بر لوح حقیقت
بنظر بصیرت می دید بر عالمیان شرح می فرمود اکابر
و اصاغر فواید و موائد دو جهانی استنباط می کردند
و بر کار شان سر بر آستان آن قطب زمین و
زمان می داشتند در مجمعی که آن قطب ما حاضر
بودی بوجود چندین فضلا و علما متعین که از آفاق
دران خطه مبارک مجتمع شده بودند و در تمامت
علوم انگشت نمای عالم گشته حضرت او بتقریر حقایق

و معارف مشغول گشتی چنانکه هیچ یکی را از ایشان
مجال نطق نبودی   چو آفتاب نماید سحر ز شرق حیات
ستارگان حقیقت فرو نهند کلاه عاشقان سوخته دل
که دران انجمن و محفل حاضر بودندی از غایت لطف و نهایت
شوق واله گشته غرق بحار اسرار شدندی و اگر کسی را
درین گفتار شکی و شبهتی باشد مثنویات و غزلیات
و کلمات منثور آنحضرت را در مطالعه آورد تا تقریر
این معانی او را مبرهن گردد و اگرچه کلماتی که آنحضرت
از سر اطلاق بیان فرمودی هیچ نسبت نداشت
بتقریری که مفید بودی بنظم و نثر هر کلمه انشا فرموده
است مفتاح چندین مقامات اصحاب کشف است
و هر وصلی را از ارباب طریقت را مرشدی و پیشوا هست
اخلاقی داشت بر خاص و عام آشنا و بیگانه بزرگ
تابان چهره چون آفتاب تابان درخشان و خندان
چنانکه مؤلف این رساله می گوید

زهی ز نور ضمیر تو چشم جان روشن   ز عکس طلعت
تو لوح آسمان روشن   ز نور سینه پاک تو در شب دیجور
توان شمرد یکایک ستارگان روشن   بدان خیال که
در وهم روشنان نگذشت   ضمیر پاک ترا شد یکان یکان روشن
کجاست منکر تو تا نمایش او را   ز منکرات کمال
تو صد نشان روشن   خدیو تخت حقایق بهاء ملت و دین
که گشته است بتو چشم عارفان روشن   انیس روضه پاکی نعم فاطرت   الطرفه
درون مرقد صدر تو چون جنان روشن   بیار نکته جلاله
را چه قدر بود   که در صفات جمالت کنم بیان روشن
ولیک عشق بدان آردم چو پروانه   که گرد [illegible]
کنم دل از روشن   هرچند که در صفات [illegible]
حضرت شروع رود یعنی تقریب خواهد بود فی
الجمله از ایشان چهار رساله طیبه طاهره بوجود آمد
اول چلبی عارف و چلبی عابد و چلبی زاهد و چلبی
واجد چون مدت عمرش بهفتاد و شش سال رسید

در مزاج شریفش تکسری روی نمود و روز بروز
چند صاحب فراش گشت و حضرت چلبی عارف را
که مهین فرزندان بود بخواند و بکنار گرفت و اصحاب
و عزیزان و مریدان را وداع داد و گفت که بجوار
رب رحیم و ملک کریم ملحق خواست شدن خانه
از اغیار خالی فرمود چون پاسی از شب بگذشت
بنشست و فرمود که خداوندگار و مولانا شمس الدین
و اولیاء الله تمامت آمده اند و انتظار من میکنند باید
در فوت من جزع نکنند و بیشتر بحقایق مشغول
[illegible] شکر رب الخلایق تقرب جست
[illegible] درس و ریاض
انس استقرار یافت و در پرده نور مستور شد قامت
الطف بخدمتکاری جهان دربستند و لدنا مخلدون
اباریق نور شراب طهور پیش آوردند شبانه
روز از قبه مبارک تا آسمان نوری ایستاده بود

بجمیع اهل قونیه صغیر و کبیر در دو [illegible]
کردند و در آن عظمت غیرت او [illegible]
جمال ایشان غریو و حنین بعلیین رسانید
و غیر سلافه مخدوم زاده روحانیان جها [illegible]
ربانیان نور دیده تحقیقان راه نمای سالکا [illegible]
جبروت قافله سالار زمان نشانان خطه ملکو [illegible]
سرمه کش دیده عارفان نوازنده دل شکسته [illegible]
جلال الدین فریدون المشتهر بعارف
خداوندگار که در حال حیات حضرت خداو [illegible]
و سلطان آمد بعد از چند روز خداوندگار او [illegible]
موسوم گردانیدن نهاد و حرکت و سماع فرمو [illegible]
المعنی حکایات بسیار کرده لقب خدا [illegible]
رحمه الله علیها لبی فرمود و نام عارف خواره [illegible]
فقرای [illegible] در جوی سینه او روان کرد بعد از نقل [illegible]
[illegible] رضی الله عنه بتخت ولایت و خلافت
[illegible] مقبول [illegible]

و هستی وجود را هزار بار گداخته و ظاهر را محو کرده
و دنیا را پس پشت انداخته این جمله بودند که ذکر میرود
و هم چلبی جلال الدین فریدون و مولانا سراج الدین
ماسرتی و بهاء الدین بحری و فخر الدین سیواسی
و اولاد مدرس و کریم الدین بکتمور و مولانا صلاح
الدین فقیه و نظام الدین خطاط و مولانا عز الدین
ارزنجانی و مجد الدین مرغی و جمعی که در آخر وقت
خداوندگار رسیدند و بعنایت چلبی حسام الحق والدین
و سلطان ولد رضی الله عنهما ملحوظ گشته بخلافت
موسوم شدند یکی مولانا ملک العارفین فخر
المحققین کامل الحال والقال مولانا علاء الدین الاماسی
رحمه الله علیه بود که در عهد خویش صاحب قران زمرهٔ
فقرا و قافلهٔ سالار جملهٔ عشاق بود نفسی داشت آرمیده
و سیرتی پسندیده شانی عالی و بیانی شافی محبوب
و مقبول دلها بود همتی درباره مریدان شامل هر کرا بصدق

... کانه صادقان را بوجود شریف
... گردانید و طریق صدق و نیاز و ترک
... را بر همه سوید کرد سلاطین و امرا و افاضل
... و اخلاص بدیشان بدی ارادت آوردند
و اشارت او را معتقد شدند و عزلت نفس خود
... ن دانستند کلمات و غزلیات دارد شیرین
... غرایب و حقایق ظاهر و باطنی آراسته ...
و کرمی بی حد خلق فایض بر خاص و عام چون
و بسطی باعتدال چون نسیم بهار از مکی ...
و اگر در بیان اخلاق و صفاتش شروع
... بجب تبرک از مطلب حضلی ...
... دان که و فک ... که در حال حیوا ...
... یدان و عاشقان بی شمار بودند تا
... ل صحبت بودند و تربیت تمام داشتند
... بسیار کرده بود در توبه فقر و نیستی

وصفا برگزیدی و بزمرهٔ صدیقان رسانیدی چنانکه
امروز مولانا و استاذنا و شیخنا سمع جمع عرفا واسطه
العقد تقیا شارح رموز دقیق و شارب سلسبیل
تحقیق ملکی الصفات مقبول الاولیا زبدة الازکیا
حسام الملة والدین حسین است المولوی المتمم بمحروسهٔ
ارزنجان مدالله ظلال برکته علی سایر المحبوبین که امروز
موسی وار ید بیضا و مسیح وار احیاء موتی دارد در فنون
فضایل رسمی بی نظیر جهان و در حقایق و دقایق و بیشان فرد
بحری بی پایان چلبی بغایت والی بی نهایت و همی
عالی طریقه و مشایخ ورزیده و کاس محبت و حقیقت
چشیده حضرت سلطان ولد بفیض ابه غربه درباره
او عنایت بسیار فرموده و در محروسهٔ ارزنجان
کلی جان او را قایم مقام خود نصب کرده و اجازه
عالی ارزانی داشته است هرگاه که عصافیر بنان را
بر سفینهٔ اقلام رکوب دهد صحیفهٔ سیمین قرطاس را

... الطا... مداد را طراز کند و معانی سبع المثانی
با کاین غریب و لآلی عجیب مکلل گرداند حضرت
مقبول روحانیان اقتدا ریاضت شگرف کرده و به
بستان خدمت نشسته حقایق و معارف فقرا
بطریق تعلیم بر همگنان آن بلاد روشن کرده و بزرگان
اهل فقر در آورده و خلقهٔ اولیا در [illegible] بوده است

والله اعلم بالصواب

سنه احدی و سبع مایه

[illegible] حضرتك

علا ایطار [illegible]

جشنه د [illegible]

اوغابنك [illegible]

ككلی جابن ازرا [illegible] رود دار

عالی ارزاب [illegible] ست برکاده که عصا [illegible]

پیشینهٔ اقلام مکوب و صحیفهٔ بیض قرطاس را